

«مکتوبات»

نامه‌های کمال‌الدوله به شاهزاده جمال‌الدوله

اثر میرزا فتح‌علی آخوندزاده

این متن بر اساس نسخه‌ای که توسط انتشارات «مرد امروز» در خرداد ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) در خارج از کشور به چاپ رسیده ، تهیه شده است.

جملاتی که در متن کتاب در () آمده است، از نسخه تاجیکی و ترکی اضافه شده است. زیرنویس‌های آخوندزاده زیر عنوان «قید» که خودش به کار برده است، مشخص هستند.

معانی و کلماتی که در [] یا در زیر نویس آمده است، توسط انتشارات «مرد امروز» ، سایت الف.ب. و یا ویراینده برای سادگی کار خوانندگان اضافه شده است .

بیانغرافیای [بیوگرافی]

یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتح‌علی آخوندوف که قلم آورده است

پدر من میرزا محمد تقی بن حاجی احمد که اجدادش از طوایف فرس^[1] است، در اوایل جوانی کدخدای قصبه‌ی خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی [کناره‌گیری] در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو^[2] دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را به حیاله نکاح در آورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ، حاکم ولایت شکی جعفر قلی خان خویی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفر قلی خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند، قصد معاودت به وطن نموده اند. پدر من نیز در سلک ایشان با زنش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.

بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم که خامنه‌ای بوده است، به راه نرفته از شوهرش خواهش کرد که او را به اتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکی سلیم خان زندگانی می‌کرد روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جدا شده دیگر او را ندیده‌ام و در نزد عموی مادرم بوده‌ام در قریه هورانند از دهات قراداغ.

بعد از یک سال، آخوند حاجی علی اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است^[3]. اول قرآن را به من یاد داده، بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتب فارسیه و عربیه به من درس گفته است.

این آخوند حاجی علی اصغر، فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامی، خواه فارسیه، خواه عربیه، اطلاع کامل داشت و مرا به فرزندی قبول کرده، من بین الناس [در میان مردم] به حاجی علی اصغر اوغلی مشهور شده‌ام.

آخوند حاجی علی اصغر بعد از دو سال از قریه هورانند به میان ایل انکوت قراداغ ارتحال [کوچ] کرده در اوبه ولی بکلو ساکن شد. در آن اوقات مصطفی خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم به شکرلو مسکن داشت.

از این خان حمیده خصال، پدر ثانوی من حمایت‌ها دیده است و نیکویی‌های زایدالوصفی مشاهده کرده است که از تقریبیر بیرونست. در این اثنا که تاریخ مسیحیه ۱۸۲۵ بود، برادر بزرگ آخوند حاجی علی اصغر، محمد حسین نام، از ولایت شکی به محال انکوت آمده، او را با من و مادرم به وطن مألوف در آورد. آخوند علی اصغر در سال اول به شهر گنجه وارد شده در این‌جا مکث کرده اتفاقاً در سال آینده محاربه [جنگ] دولت ایران با دولت روسیه واقع شده^[4].

مصایبی که در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش رو داده است و بلیاتی [رنج‌هایی] که ایشان دچار آن‌ها شده اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعه‌ی گنجه به تاراج رفته است، محروم مانده، مفلس [تهی‌دست] گشته اند، گنجایش تحریر ندارد. القصه، بعد از شکست لشکر ایران، آخوند حاجی علی اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده، آرام گرفت و در این‌جا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را به من خوب یاد داده حتا مرا به تکلم زبان عربی مثل طلاب لرگیه داغستان معتاد کرد.

در اول سال ۱۸۳۲ آخوند حاجی علی اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملا حسین به خواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته، خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی‌دانستم و از دنیا بی‌خبر بودم و مراد پدر ثانویم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده، باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت، شخصی مقیم بود میرزا شفیع^[5] نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش، خط نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت. این میرزا شفیع همان‌ست که در مملکت غرمانیا [گرمانیا؛ ژرمانیا؛ آلمان] سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده اند. من به فرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته، مشق خط نستعلیق می‌گرفتم. تا این‌که رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتح‌علی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت: می‌خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته گفت: میرزا

فتح‌علی، عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور [پوشیده شده] بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج، به نحو برگشتم و باز چندی به خواندن بعض کتب عربیه، از آن جمله به خواندن کتاب «خلاصه الحساب» شیخ بهایی مشغول شدم.

در این اثنا در شهر نخو مکتب روسی گشاده شد. به تجویز پدر ثانویم به خواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می‌گرفتم. چون بزرگ شده بودم، زیاده از یک سال نتوانستم که در این‌جا مشغول تعلم بشوم. بعد از یک سال، در تاریخ ۱۸۳۴، پدر ثانویم مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه [نامه] داد و توقع کرد [امید داشت] که مرا در دفترخانه خود به خدمت مترجمی‌السنه شرقیه [زبان‌های شرقی] بردارد و یک نفر از محرران [منشی‌های] روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوت گرفته باشد.

نمی‌دانم که به چه زبان از این سردار شکرگذاری بکنم. این امیر فرشته‌ی خصال، ملتسم [خواهش] پدر ثانویم را فوراً قبول کرده، التفات‌ها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آن‌ها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه [قفقازیه] در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفات‌ها و مرحمت‌ها دیده‌ام و فی‌الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی [کلنلی] شده‌ام. خاصه از جنرال فیلد مارشال قنیاژ وارانصوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی نعمه ثانوی من بود و به واسطه‌ی التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف [نوشتن] کتاب [بروز] کرد.

شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش [عرضه‌اش] داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافر [فراوان] آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس که احداث کرده این امیر فیاض [جوان‌مرد] است، در آوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرین‌ها و تعریف‌ها شنیدم.

بعد از آن که حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم، این هفت تصنیف به زبان روسی ترجمه شده، به چاپ رسیده است و در خصوص آن‌ها تعریف نامه‌ها در ژورنال‌های پتربورگ [پترزبورگ] و برلین به قلم آمده است.

در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه از برای تغییر الف باء [دبیره] اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از امپراطورزاده افخم، جانشین قفقاس، غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزی‌نشتن به ایلچی [فرستاده] روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه‌ی تقویت معمول دارد.

کتابچه تغییر الف باء را به معرفی درآغامان، ایلچی روس، به صدر اعظم عثمانی فوادپاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.

کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه به امر صدر اعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند ولیکن تجویز اجرائش را ندادند. به علت این که باز برای عمل چاپ در این کتابچه الفباء به واسطه اتصال حروف، در ترکیب کلمات صعوبت [دشواری] مشاهده می‌شد. گفتم که در این صورت باید تغییر کلی کلمات به الف باء سابق اسلام داده شود. یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یوروپائیان [اروپاییان] باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست نوشته شود و نقطه‌ها بالکلیه ساقط گردند و اشکال حروف از الفباء لاطین [لاتین] منتخب گردد و حروف مصوته [صدا دار] کلا در پهلوی حروف صامته [بی‌صدا] مرقوم شوند، خلاصه الفباء سیلابی مبدل به الفباء آلفابتی بشود.

در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول موافقت نکردند و عداوت وزیر مختار ایران مقیم اسلامبول، میرزا حسین خان مشیرالدوله که بعدها صدر اعظم ایران شد [نیز نسبت به من مقوی عدم موافقت عثمانیان شد]. خلاصه، بی‌نیل مرام از اسلامبول برگشتم ولیکن در دولت عثمانیه اگرچه خیالم در خصوص تغییر الفباء سابق اسلامبول مقبول نیفتاد اما به خودم نشان مجیدیه با فرمان تحسین در خصوص تغییر الفباء انعام کردند.

از میرزا حسین خان در اسلامبول مرارت‌ها چشیدم که ذکر همه آن‌ها باعث صدع است. مشارالیه [نامبرده] سابقاً در تفلیس قونسول [کنسول] دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدید داشته است. لیکن من از عداوت [دشمنی] او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته، در خانه‌ی او منزل کردم. عاقبت عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد، سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق و اطوار [روش‌های] ذمیمه [نکوهیده] ایرانیان را هجو کرده‌ام، چنان‌که شرط فن دراما [نمایش] است. چون مشارالیه فن دراما را و شروط آن را نمی‌فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی‌بهره است و به غیر از حيله‌گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع، قابلیت دیگر ندارد، لهذا چنان قیاس می‌کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم.

بعد از معاودت [بازگشت] خود به تفلیس، در خصوص خیال [فکر] الفباء کتابچه‌ی دیگر به طهران [تهران] فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف دست راست به طرف چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند [توجه نکردند] و این خیال الان در میان پروغریسیان [پروگرسیست‌ها: ترقی خواهان] و قونسورواتوران [کنسرواتورها: محافظه کاران] اسلامبول مسئله گفت‌وگو و مایه‌ی مباحثه است.

دیگر در باب مسئله‌ی الفباء به اجازت بزرگان دولت خودم به صدر اعظم عثمانی، عالی پاشا، کتابچه‌ی دیگر از تفلیس فرستادم به انضمام کریتکا [نقد] به خیالات و تصورات [افکار و نظرات] یک نفر از دانشمندان عثمانی، سعوی افندی نام که در خصوص عدم تغییر الفباء سابق اسلام به قلم آورده بود. این کتابچه نیز بی‌ثمر ماند.

در خصوص خیال الفبا منظومه‌ای در زبان فارسی گفته، گذارش [چگونگی‌اش] را در آن منظومه بیان نموده‌ام. بعد از این ماجرا، به تاریخ رضا قلی خان، هدایت تخلص که ملحقات روضه الصفا را تصنیف کرده است، کریتکای [نقدی] مختصر نوشته به طهران فرستادم و بعد از یک سال به یک قصیده‌ی شاعر طهرانی، سروش تخلص، ملقب به شمس الشعراء، کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران ارسال داشتم و بعد از چندی به خیال این‌که سد راه الفباء جدید و سد راه سویلزاسیون [تمدن] در ملت اسلام، دین اسلام و فئاتیزم [تعصب] آن‌ست، برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیزم و برای بیدارکردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانتزم [پروتستانتسم؛ تحول در دین] در اسلام به تصنیف کمال الدوله^[6] شروع کردم.

این کمال الدوله تصنیفی‌ست که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حق دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامی به مطالبش واقف نبوده اند، خیر، بلکه واقف بوده اند، اما هیچ کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.

الآن سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه، در خدمت مقرره مقیم و از حمایتش بهره‌مندم. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر. دخترم را شوهر داده‌ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیه [دبیرستان] تفلیس تمام کرده، زبان روسی و فرنگی [فرانسه] را بسیار خوب می‌داند و به زبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنه ۱۸۷۴ در اوایل ایون [ژوئن] برای تکمیل علوم به اونی ویرسیتت [دانشگاه] بلجیک [بلژیک] رفته در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است. به واسطه‌ی تصنیف کمال الدوله، دوستان و همرازان زیاد پیدا کردم. از آن جمله، میرزا یوسف خان است که در آن اوقات در تفلیس از طرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن به وزیر مختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید. دیگر، شاهزاده جوان مرگ، جلال الدین میرزا ابن فتح‌علی شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا الی غیرالنهاییه گرامی می‌داشت. افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزاده فاضل و مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله چندی امتداد یابد. شاهزاده والانتزاد در سنه ۱۸۷۰ در عین جوانی جهان فانی را بدرود کرد. دیگر، آقا علی اکبر نام تبریزی، مشهور به بابایف بود که بعد از رفتن فرزندم به اونی ویرسیتت بلجیک، متصل هم‌جلس [هم‌نشین] من شده، در مفارقت [جدایی] فرزندم مرا تسلیه بخش می‌گردید. از این آقا علی اکبر نام که آدم فهیم و با شعور و از عرفانیت بالکلیه خبردار و در مصاحبت خلیق و خوش رفتار و خوش گفتار است، رضامندی‌ها دارم که به توصیف نمی‌گنجد و به نوعی نسبت به او انسیت

پیدا کرده‌ام که اگر یک روزش نبینم، در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده می‌کنم و علاوه بر این سه نفر، باز دوستان و همرازان بسیار داشتم که نامیدن هر یک فرداً فرداً باعث تطویل است^[7].

^[1] من اگرچه علی‌الظاهر ترکم اما نژادم از پارسیان‌ست. جدم حاجی احمد از رشت آمده در آذربایجان توطن اختیار کرده است. پدرم میرزا محمد تقی و من خودم در آذربایجان تولد و پرورش یافته‌ام (نقل از صفحه ۲۴۹ «الفبای جدید و مکتوبات» و از نامه ۲۹ ژوئیه ۱۸۷۱ به مانکجی)

^[2] نوحه، اکنون واقع در جمهوری آذربایجان که به سال ۱۸۲۸ / ۱۲۴۴ هجری قمری در زمان فتح‌علی شاه قاجار طبق عهدنامه ننگین ترکمانچای به روسیه واگذار شد. این عهدنامه سبب شد هفده شهر بزرگ ایران از جمله قفقاز، نخجوان و ایروان که تا آن زمان جزو سرزمین ایران محسوب می‌شدند، در اثر جنگی که بر اثر فتوای ملایان و در رأس آنان سید محمد مجاهد در گرفت، به چنگ دولت روسیه تزاری افتاد و به یکباره میرزا فتح‌علی آخوندزاده تبعه‌ی روسیه‌ی تزاری شد.

^[3] پدر مرحوم من میرزا محمد تقی مرا در هشت سالگی به مکتب گذاشت. یک سال متصل به مکتب رفتم، الفبا را خواندم، شروع کردم به خواندن بعضی سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید. اما یک حرف را نمی‌شناختم و هر چه در روز اول به واسطه‌ی حدت [تندی] ذهنی حفظ می‌کردم، فرداش فراموش می‌شد (بعد از یک‌سال به شهر تبریز رحلت کردیم [روانه شدیم]. در آنجا نیز یک سال به مکتب رفتم باز حالت بدین قرار بود). عاقبت به رتبه‌ای از خواندن نفرت به هم رسانیدم که به هر قسم شغل شاقی راضی می‌بودم به شرطی که از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. مادرم باز مرا به خواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز متصل می‌گریختم و در اطراف (اوبه) پنهان می‌شدم. عاقبت مرا گرفتند. شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملا اصغر شخص فاضل و عاقل بود، مرا زیاده نرنجانید. با کمال حلم و رأفت حروف را به من نشان داد و سیاق هججه را آموخت. به طوری که در اندک مدت به خواندن هر سوره قرآن قادر شدم و... نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد... (از صفحه ۳ و ۴ کتاب «الفبای جدید و مکتوبات»؛ باکو؛ ۱۹۶۳ نقل از رساله «الفباء جدید»)

^[4] در سال ۱۸۲۶ میلادی دومین جنگ میان ایران و روسیه شروع شد و با عهد نامه ترکمانچای پایان گرفت.

^[5] میرزا شفیق شاعر بود و تخلص به «واضح» می‌کرد.

^[6] منظور نامه‌های شاهزاده‌های خیالی کمال الدوله به شاهزاده، باز هم خیالی، جلال الدوله است که همین کتاب فاخر «مکتوبات» باشد.

^[7] آخوندزاده از این پس نیز همچنان به نوشتن مقالات و به ویژه نقد ادامه می‌داد که از آن جمله می‌توان نقدهای جالب او را درباره «یک کلمه» که نمایشنامه‌ای از میرزا آقا تبریزی است، و «درباره ملای رومی و تصنیف او» نام برد. میرزا فتح‌علی آخوندزاده در سال ۱۸۷۸ در ۶۶ سالگی در گذشت.

(نقل بیوگرافی از کتاب «ادبیات مشروطه - مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده»؛ گردآورنده باقر مؤمنی؛ نشر آوا؛ تهران ۱۳۵۱)

نامه‌ی فتح‌علی

جناب فخامت نصاب مطاع لازم الاحترام من

نظر به خواهش جناب شما نسخه‌ی کمال الدوله فرستاده می‌شود، در ضمن چند شروط: اولاً، این نسخه را باید در وقت فراغت از ابتدا شروع کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه نفرمایید. ثانیاً، بعد از خواندن اگر به حقیقت مطالب کمال الدوله اعتراف داشته باشید، اجازه دارید که نسخه را در پیش خودتان نگاه دارید، و الاً آن را باید باز بفرستید. ثالثاً، اگر به حقیقت بعض مطالبش معترف شده و در حقیقت پاره‌ای از آن‌ها بحث داشته باشید، باید بحث خودتان را به توسط من به جمع اعلان بدارید که جواب آن از کمال الدوله مطلوب شود و به جناب شما ابلاغ یابد. رابعاً، اذن داده نمی‌شود این نسخه را به کسی نشان بدهید یا بخوانید، مگر کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق [اعتماد] کامل داشته باشید. خامساً، از این نسخه، نسخه‌ی دیگر به هیچ کس اجازه ندارید که بدهید مگر به کسانی که در هر خصوص شایسته اعتماد جناب شما بوده باشند. سادساً، اجازه ندارید که به هیچ کس نام مصنف [نویسنده] را اظهار بکنید، مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشید. اما مستنسخ [رونویس کننده]، نام او به هیچ وجه نباید ظاهر بشود. سابعاً، به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می‌شوند، باید تکلیف نموده باشید که به کل مطالب کمال الدوله، خواه در امور پولیتیکه [پولیتیک؛ سیاسی] خواه در امور دینیه اگر بتوانند قرتیکا [کرتیک؛ نقد] بنویسند و به واسطه‌ی شما به این طرف بفرستند که مقصود خود کمال الدوله است، یا قبول می‌کند یا با دلایل رد می‌سازد. اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. ثامناً، اگر کسی یارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد، البته به قلم در آورده به این طرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئولست.

دیگر، اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه‌ی کمال الدوله مر او را هرگز غرض شخصی در نظر نیست، به علت این که نسبت به ایران و ملت اسلام معاذ الله بغضی ندارد، چون الآن در کل فرنگستان که یورپا [اروپا] می‌گویند، این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله موجب سعادت ملک و ملت است یا این که موجب ذلت ملک و ملت است.

کل فیلسوفان و حکیمان این اقلیم [ناحیه] متفقند در این که عقاید باطله موجب ذلت ملک و ملت است در هر خصوص. حتی اشهر [مشهورترین] ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل [بوکل] نام که تصنیفش [نوشته‌اش] جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور [تعمق] کرده است و یکی از دلایلیست که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شویتسیا [سوئیس] و ملت ریم [رم؛ ایتالیا] تابع پاپا [پاپ] که مقید در عقاید باطله و پیرو اقاویل [قول‌های؛ گفته‌های] کشیشان و افسانه‌گویان می‌باشند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی انا فانا یوماً فیوماً [لحظه به لحظه و روز به روز] رو در تنزل و ذلت هستند و اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا [آمریکا] که از قید عقاید باطله وارسته، پیرو عقل و حکمتند در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی روز به روز، ساعت به ساعت رو در ترقی و سعادت هستند. به واسطه‌ی مرور زمان، بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوه سابق را ندارد که مردم به آرزوی آن‌ها شوق مند [بی‌تاب] شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قوی دست به کشتن دهند و بدین وسیله اقتدار ملتی باقی ماند. عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط و تغلب [غلبه] ملل و دول بیگانه در تدارک رد آن گونه ذلت که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است، بوده باشند و تدبیر رد آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت‌دوستی و وطن‌پروری در مزرع ضمیر ایشان که همه‌ی این صفات از خصایص مردانگی و فتوت شمرده می‌شود چنان‌که ملل قادره فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند و این مراد هرگز تیسرپذیر [میسر و ممکن] نخواهد شد مگر به هدم اساس عقاید دینیه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع می‌آید. مصنف نسخه‌ی کمال الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پروگره؛ ترقی] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. لهدا به اقتضای عقیده خود، معلومات خود را به قلم در آورده است.

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

سبب نسخه کمال الدوله همین است که ذکر شد، و الاً منظور دیگر اصلاً متصور نیست. منتظر جواب هستم

نامه‌ی مستنسخ

(سواد مکتوبیست که مستنسخ نسخه کمال الدوله به یکی از متشرعین ملت اسلام فرستاده است در سنه ۱۲۸۰)

بر ارباب خبرت و معرفت واضح و آشکار است که در هیچ عصر و اوان [هنگام] جهان از ملاحظه [کفار] و زنادقه [منافقان] خالی نبوده است و هم نخواهد بود. تشدد و تعیظ در حق این طایفه هرگز مثمر نتیجه نمی‌شود، به علت این‌که این طایفه گمراه یک نفر دو نفر و هم در داخل مملکت نیستند و در یک عصر مخصوص ظهور نمی‌کنند که از عهده‌ی ایشان توان بر آمد، بلکه عدد ایشان از حد احصا [شمارش] بیرون‌ست؛ از عهده‌ی کدامیک از ایشان توانیم آمد، وقتی که مصنفان فرنگ و روس و سایر ملل یورپا سبب ظهور بایان را نیز حمل بر قصورات سلطنت ایران و سستی اساس آن و بطلان دین اسلام کرده، تصنیفات عدیده نوشته در اقطار عالم منتشر ساخته اند و اهتماماتی را که از اهل ایران در دفع این طایفه ضالّه به عمل آمده است، ناشی از جهالت و نادانی و عدم قابلیت تشخیص میان خیر و شرّ شمرده، مستحق سرزنش و استهزا دانسته اند. از روزی که در اقلیم یورپا هر کسی را از افراد نوع بشر در نشر خیالاتش خواه باطله و فاسده، خواه صحیح و سلیمه اذن آزادی داده شده است، از هر گوشه جهان زنادقه سر بر زده، خیالات خودشان را به قلم در می‌آورند و کسی مانع ایشان نمی‌شود و در پی آزار ایشان نمی‌باشد. معلوم کلّ عالم است که زنادقه فرنگیان و وولتر [ولتر] و رینان [رنان] نامان و سایرین چه نوع تزییقات در بطلان دین مسیحی در میان خود مسیحیان منتشر کرده اند اما رؤسای دولت و ملت اصلاً تشددی در باب تعذیر [تعزیر؛ تنبیه] ایشان جایز نشمده اند زیرا فهمیده اند که علاج این کار و سدّ راه تأثیر آن‌گونه خیالات باطله تشدد نیست، بلکه ردّ آن‌هاست با اجوبه [جواب‌ها] حکیمانه که مبنی به براهین عقلیه و نقلیه بوده باشد. چنان‌که امام عالی مقام علی بن ابی طالب علیه السلام در احتجاج زندیقی اصلاً اظهار تشدد نکرده، او را با اجوبه حکیمانه در مقابل ایراداتش ملزم فرمود. بعد از آن، اعتراضات آن زندیق که بعضی آن‌ها بدتر از اعتراضات کمال الدوله بود، در نظر خلائق بالمره از تأثیر افتاد. تفصیل این احتجاج در تألیف شیخ سعید ابی منصور احمد طبرسی ثبت است بدین عبارت: جَاءَ بَعْضُ الزَّانِقَةِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: [فَقَالَ] لَوْلَا فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْاِخْتِلَافِ وَ التَّنَاقُصِ لَدَخَلْتُ فِي دِينِكُمْ إِلَى آخِرِهِ [یکی از کافران نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود به دین شما در می‌آمدم]. همچنین علی بن موسی الرضا علیه التَّحِيَّةُ وَالتَّنَا در مجلس مأمون که خلیفه با قدرت بود جواب چند نفر ملاحظه و زنادقه را بدون تشدد و تعیظ از روی علم و حکمت داده، ایشان را مغلوب کرد.

اشخاصی که تألیف شیخ طبرسی را دیده اند و خوانده اند و از تفصیلات این احتجاجات مخبرند و همچنین سایر امامان و اولیای دین در اعصار مختلفه با زنادقه و ملاحظه مناظرات داشته ایشان را با ادلّه ساکت کرده و اعتراضات ایشان را از درجه‌ی اعتبار ساقط فرموده اند. پس اگر پسر ناخلف اورنگ زیب [کمال الدوله شاهزاده هندوستان] خیالات فاسده خود را به قلم آورده، اراده‌ی صدمه زدن به عقاید دینی اسلام کرده است، او را نیز از جمله زنادقه و ملاحظه توان شمرد که پیش از این بوده اند و بعد از این نیز خواهند بود و از خیابات باطله‌اش به قوت باطن صاحب شریعت غرا چون نور خورشید جهان آرا تا انقراض عالم، ضیا بخش [روشنی بخش] کل آفاق خواهد گشت، به شرطی که در بطلان خیالات فاسده‌اش جواب شافی نوشته شود تا آن‌که همان خیالات در نظر مردم بی‌تأثیر و مقدار گردد و اگر در جواب آن سکوت واقع شود و یا اظهار تشدد و شکوه گردد، هر آینه این حالت دلالت بر عجز علمای دینی و عقلای ملت خواهد کرد و زنادقه را جری خواهد ساخت. بر فرض که عمرو زید از جواب نوشتن در مقابل آن‌ها عاجز گردد، مگر فاضلی که از جمله راسخین فی العلم باشد پیدا نخواهد شد که جواب این هذیان‌ات را از روی عقل و حکمت نوشته آن‌ها را بی‌تأثیر سازد چنان‌که در یورپا از هر طرف به رد تصنیفات وولتر و رینان جواب‌ها نوشته، آن‌ها را بی‌تأثیر و مصنفان آن‌ها را در نظر مردم خوار نمودند و دین مسیحی نه این‌که از ایرادات زنادقه نقصان پذیر نگردید، بلکه آن‌ها و فأناً در ترقی و رواج است و چنان‌که امامان عالی درجات، اقوال زنادقه و ملاحظه را با اجوبه حکیمانه در خیال مردم از درجه اعتبار افکندند. به غیر از این تدبیر، سدّ راه انتشار این‌گونه تصنیفات و تصرف آن‌ها در عقیده عوام از ممکنات نبوده است و هم نخواهد بود.

من که نسخه مکتوبات کمال الدوله به دستم رسید، اول به درجه‌ای آشفته خاطر شدم که می‌خواستم آن را پاره پاره بکنم و یا بسوزانم. بعد خیال کردم که از این نوع حرارت من چه فایده حاصل خواهد شد؟ بر فرض که من یک نسخه آن را پاره کردم یا بسوختم، آیا بدین وسیله راه انتشار نسخه‌های دیگر آن بسته می‌شود؟ پس از تأمل این معنی، از نیت خود صرف نظر کردم حالا بنا به خواهش شما این نسخه را به نزد شما می‌فرستم؛ به شرطی که به رد مطالب آن در فکر جواب نوشتن بوده باشید و به همین منظور این مراسله را در ابتدای نسخه مرقوم داشتم که به تلقین غیرت اسلام از این فکر، غفلت را جایز نشمرده باشید و اگر به واسطه اهتمام شما در مقابل این هدیانات جواب شافی ظهور کند و منتشر گردد، دیگر از آن‌ها به مذهب و دین و ملک و آیین اصلا احتمال صدمه متصور نیست، والسلام.

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده‌ی هندوستان کمال الدوله [فرزند اورنگ زیب به دوست خود] شاهزاده‌ی ایران جلال الدوله [ساکن مصر] نوشته و جواب جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته است [به تاریخ ۱۲۸۰ هجری] قید [یادآوری]:

جمع مطالب این مکتوبات سه‌گانه را بر مسئله‌ی مساوات حقوقیه که حقیقتش فی‌مابین حکما مجمع علیه است، در کمال سهولت تطبیق می‌توان کرد. اما تطبیق آن‌ها بر مسئله مساوات مالیه که حقیقتش فی‌مابین حکما هنوز مختلف فیه است، هرگز ممکن نیست.

فهم و ادراک مسئله‌ی مساوات مالیه برای ما معاصرین به غایت دشوار است. اگرچه بعضی از حکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز بر طبق پاره‌ای دلائل بعد از چند قرن ممکن الوقوع می‌پندارند، لکن دیگران نیز از حکما به رد احوال ایشان دلائل می‌شمارند و علی‌الظاهر متبادر به ذهن این ست که مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده می‌شود، امکان‌پذیر نیست مگر این که این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی‌آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.

هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه، پاره‌ای الفاظ در السنه فرنگستان پیش آمد که ترجمه‌ی مطابق آن‌ها در زبان اسلام بسیار دشوار می‌نمود فلهمذا مکتوبات همان الفاظ را بعینه با حروف اسلام نقل نموده است. در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آن‌ها مخبر شوند.

نخست لفظ **دیسپوت**، عبارت از پادشاهی‌ست که در اعمال خود به هیچ قانون متمسک و مقید نبوده و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل بوده، از حقوق آزادی و بشریت به کلی محروم باشند. (کلمه دیسپوتیزم در زبان عربی به یک لفظ استبداد بسیار مطلق ادا می‌شود).

دوم **سیولیزاسیون**، عبارت از نجات یافتن ملتی است از حالت جاهلیت و وحشی‌گری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن.

سیم **لیترتر**، عبارت از هر نو تصنیفات [نوشته] است نثرآ یا نظماً.

چهارم **فاناتیک**، عبارت از کسی‌ست که قیودات مذهبی و دینی و تعصبات ملتی او به درجه‌ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و معایرین ملت و آیین خود، عداوت شدید داشته و از ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت، از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلاح ترحم روا نبیند.

پنجم **فیلسوف**، عبارت از آنچنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیا را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز به خوارق و عادات و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و انقلاب فلزات کتیفه به فلزات نفیسه یعنی کیمیا و امثال آن‌ها هرگز باور نکند و به وجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال این‌گونه موهومات معتقدند، احمق و سفیه بداند و از اردل افراد بنی نوع بشر حساب بکند. به اصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کامل‌تر از فیلسوف وجودی نمی‌باشد.

ششم **روولسیون**، عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا این که بوج بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.

هفتم **پروقره** [پروگره؛ ترقی]، عبارت از آن است که مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آنأ فأنأ طالب ترقی بوده و در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشی‌گری کوشش نمایند.

هشتم **پونژی** [شعر]، عبارتست از آن چنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه‌ای کما هو حقه و یا به شرح یک مطلب و یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم در کمال جودت و تأثیر.

نهم **پائریوت** [میهن پرست]، عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود سعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرت مند بروز می‌کند. از آن جمله پیغمبر ما محمد ص ع است که به جهت سعادت وطن خود عربستان و بالخصوص مکه که عشیره او، قریش، در آنجا ساکن بود به امور عظیمه و شاقه اقدام نمود.

دهم **شانزمان سبی** [Changement subit تغییر ناگهانی]، عبارت از یک حادثه و تغییر عظیم است که در کائنات حضور کند مثل قیامت، و یا در کره‌ی ارض واقع بشود مثل طوفان نوح، و یا در اوضاع سلاطین یا در اطوار بنی نوع بشر حادث گردد مثل زوال سلطنت رومیان و فتنه چنگیز.

یازدهم **پولیتیک**، عبارت از همه آن گونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود.

دوازدهم **پروتستانتیسیم**، عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عباده الله جمیعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق الناس باقی بماند. ابتدا ایجاد این نوع مذهب در میان ملت اسلام به اهتمام علی ذکره السلام اسماعیلی وقوع یافت. برداشت غل شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام و در اواخر ایام از اهالی فرنگستان نیز فرقی [فرقه‌هایی] چند پیرو این مذهب شدند.

سیزدهم **لیبرال**، عبارت از آن کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد، هرگز اعتبار نکند اگرچه اکثر طوایف عالم در آن باب، شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آن گونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید.

چهاردهم **الکتریسیته**، عبارت از یک قوه‌ی برقیه حرارتیه است که در کمون جمیع اشیا مستور می‌باشد.

پانزدهم **پنزور** [Penseur متفکر]، عبارت از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیر الفکر و صاحب خیال که به اقتضای عقل سلیم به جهت نمودن خیر و شر مردم تصنیفات بنویسد، خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید. در عقیده‌ی فیلسوفان متأخرین فرنگستان، پنزور حقیقی و مستحق تنظیم عبارت از وجودیست که در اراء [ارائه] خیر و شر ابنای جنس خود با هیچ گونه ملامت و عداوت تقاعد نوزد و در افشای خیالات حکیمانه خود از هیچ گونه واهمه احتراز نکند یعنی بر طبق مضمون آیه‌ی شریفه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم [در راه خدا مجاهده می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ی نمی‌ترسند. این فضل خداست، آن را به کسی می‌دهد که می‌خواهد و خدا وسعت دهنده داناست؛ سوره مائده؛ آیه ۵۷] وجودی باشد ذوفضل.

شانزدهم **شارلاتان**، عبارت از آدم ریاکار و عوام فریب و منافق است.

هفدهم **پارلمان**، عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس می‌باشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته، به ملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد می‌شود. در صورت موافقت این دو مجمع، به امضای پادشاه رسیده مجری می‌گردد و پادشاه اصلاً قدرت ندارد که بر خلاف قوانین مزبوره اقدام کند.

هجدهم (گزنفون)، **پطرارق** و **ولتر**، هر (سه) از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند.

نوزدهم شیمی، که به اصطلاح ایران کیمیا باشد، عبارت از آن علمی است که فهمیدن خواص و طبیعت اشیا و فلزات و تفریق اجزای مرکبات به واسطه‌ی دانستن آن مقدور می‌شود، به خلاف عقیده‌ی اهل ایران که فقط انقلاب ماهیت فلزات را به واسطه‌ی دانستن آن علم، از ممکنات می‌پندارند.

(بیستم علم **یستستوو** [کلمه روسی به معنای علوم طبیعی] عبارت از دانستن ماهیت و طبیعت کلی اشیا است. بیست و یکم **کوپرنیک** و **نیوتون** هر دو از حکمای مشهور فرنگستانند).

مکتوب اول کمال الدوله

در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰ از تبریز [1]

ای دوست عزیز من جلال الدوله، عاقبت سخن ترا شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا [آمریکا] به خاک ایران آمدم اما پشیمان شده‌ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم‌مذهبند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد. ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می‌بود. اگرچه آن‌گونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگگی دنیا به منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند، چند هزار سال در صفحه‌ی ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می‌بودند و مردم در زیر سایه‌ی سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره‌یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می‌کردند، بی‌چیزی نمی‌داشتند و گدایی نمی‌دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می‌بودند و شهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فرا گرفته بود چنان‌که در این خصوص شهادت می‌دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران، به سبب آن‌که در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.

در عهد سلاطین فرس [فارس] نظر به احکام پیمان فرهنگ، در هر شهر محاسبان می‌بودند و به مالی که از رعایا به خزینه دولت واصل می‌شد واقف گشته در دفاتر قید می‌کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می‌داشتند. از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع‌نگاران و کارگزاران و کارآگاهان و داروغه‌گان می‌شدند و شغل هر یک از ایشان معین می‌بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر شده به عرض پادشاه می‌رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ، در امور واقعه رفتار می‌نمود. کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشت، برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود چنان‌چه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج کوتاهی می‌نمودند، هر آینه مورد بازخواست می‌شدند. رعایا از محصولات ارضیه خود به خزانه نیم عشر عاید می‌داشتند اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کالا به مقام‌های خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کالا از همان مقام‌ها موضوع می‌شد و اصلاً بر عهده‌ی رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالات و بروات صادر نمی‌گشت. در هیچ‌جا از ممالک ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگرچه مستحق قتل هم می‌شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام (پیمان) فرهنگ صادر می‌گردید، مجری می‌شد و بقدر امکان از قتل نفوس اجتناب می‌ورزیدند. در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان می‌رسید، تفتیش بلیغ به عمل می‌آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی‌بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می‌داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلش معزول نمی‌کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیالشان روزی مقرر می‌داشتند. از جانب مردان و زنان جداگانه بیمارستان‌ها بود که بیماران غریب و بی‌کس را در آنجا معالجه و پرستاری می‌کردند، پرستاران زنان نسوان بود. کوران و شلان و عاجزان و بی‌کسان در بیمارستان‌های پادشاهی روزی‌خوار می‌بودند. در هیچ سرزمین، فقیر و گدا نمی‌شد [نبود]. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند و نیکونهاد می‌بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می‌کردند. علاوه بر ندیمان، در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام می‌داشت که از جمیع علوم خصوصاً حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ با خبر می‌بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می‌شد. پادشاه هر روز بار می‌داد اما در هر هفته یک روز مخصوص بار می‌بود، یعنی روز سماع [استماع؛ شنیدن] عرایض مردم. در روز مزبور، هر حاجت‌مند را مقدور

می‌شد که پادشاه را دیده، درد خود را اظهار بکند. پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می‌خورد. در یامخانه‌ها [چاپارخانه‌ها] از جانب دولت اسب‌ها گذشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام و کلا به عرض پادشاه و کلا می‌رسانیدند. در پیمان فرهنگ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناه کار می‌شد [می‌بود] از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی‌بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می‌شد، مستحق اجر مقرر می‌گردید. اگر به خصم غالب می‌شدند، به عزه و مساکین و مسافرین و عامه‌ی سکنه و رعایا خسارت نمی‌رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف آرایش داده بودند. طلاب و تجار و مسافران در عهد ایشان به اکناف عالم به آسودگی تردد کرده، در هر جا همیشه معزز و محترم می‌بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ در حضور او می‌خواندند. به جهت مشکوی [حرمسرا] زرین یعنی حرمخانه پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را بانوی بانوانی می‌شد [می‌بود] عمله و خدمه‌ی او از طایفه‌ی نسوان، اما او اختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی‌داشت.

ای جلال الدوله، قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد می‌بود و برای هر امری فارسیان قاعده مقرر می‌داشتند. نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود، ذکر همه‌ی قوانین ملوک فرس باعث تطویل کلام می‌شود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است، همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می‌باشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ می‌بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده‌ی ملل دنیا بود (و عدالت ایشان به مرتبه‌ای بود که تا امروزه در السنه طوایف روی زمین، عدالت فریدون و نوشیروان ضرب المثل است) و بر جهانیان آشکار است که در دور قدیم عرصه ملک سلاطین فرس در چه وسعت می‌برود: از طرف شمال، رود جیحون و دریاچه‌ی آرال و باب الابواب در بند؛ از طرف جنوب، خلیج فارس و بحر عمان؛ از سمت مشرق، رودخانه‌ی ستلج [رودخانه‌های که از غرب تبت سرچشمه می‌گیرد و در پنجاب جریان می‌یابد] مابین سند و هندوستان؛ از سمت مغرب، تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قیچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری [سوریه] یعنی شام و حلب، همه این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می‌بودند. حیف به تو ای ایران. کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عرب‌های برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده اند. زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی‌خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتیز [م] علما به ضعف و ناتوانی (اهل) تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ‌آلود و ترا به ذنات طبع و رذالت و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوی طلبی و بلند همتی و بی‌طمعی از طبیعت تو سلب کرده و طینت ترا با ضد این صفات معدوده مخمر نموده و یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید و ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بیسرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقت‌ها هستند و قریب به دویست هزار از اهل تو ذکوراً و اناثاً با عیال و اطفال در دست ترکمان در سخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و فغان روزگار بسر می‌برند و کسی به داد ایشان نمی‌رسد و در خیال خلاصی ایشان نمی‌باشد.

پادشاه تو از پروقری [ترقی] دنیا غافل و بی‌خبر و در پایتخت خود نشسته، چنان می‌داند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسه‌ی فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان و رعایا و زیردستان بی‌حد و انحصار، و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمانبرداری او مثل عبد رذیل و ستودن شعرای احمق او را به اغراقات طفلانه مثل این فرد :

به تخت آسوده داری دل، هراسان قیصر و خاقان

به روم از ناله‌ی شیپور به چین از ناله‌ی شندف [دهل]

و از این گونه تملقات ابله فریب خرسند می شود و به دروغ گو صله هم می دهد و مطلقاً نمی داند که نه قیصر و نه خاقان و نه دیگران در هیچ مکان او را به حساب نمی آورند و هرگز مقید نمی باشند که در ممالک خارجه به خلاف نیک نامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می شنود، او را خوار می شمارد و نسبت به رعایا و مأمورین او به حقارت نظر می کند و با ایشان مغرورانه رفتار می نماید. پادشاه غیرت مند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت [داشته] و از چنین ریاست بی زار باید باشد. ای ایران، بیچاره فردوسی علیه الرحمه هشتصد سال قبل از این، این روز ترا به الهام دانسته از زبان رستم، پور هرمزدشاه، خبر داده است.

از نامه رستم که به برادرش نوشته است:

چو بختِ عرب بر عجم چیره شد
 همی بخت ساسانیان تیره شد
 پر آمد ز شاهان جهان را قفیز [پیمانه]
 نهان شد ز رو گشت پیدا پیشیز
 همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
 شده راه دوزخ پدید از بهشت
 دگرگونه شد چرخ گردون بچهر
 ز آزادگان پاک ببریید مهر
 به ایرانیان زار و گریان شدم
 ز ساسانیان نیز بآریان شدم
 دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت
 دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت
 کزین پس شکست آید از تازیان
 ستاره نگردهد مگر بر زیان
 چو با تخت، منبر برابر شود
 همه نام بوبکر و عمر شود
 تبه گردد این رنج های دراز
 نشیبی دراز است پیشش فراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 ز پیمان بگردند وز راستی
 گرامی شود کژی و کاستی
 رباید همی این از آن، آن ازین
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 نهانی بتر ز آشکارا شود
 دل مردمان سنگ خارا شود
 شود بنده بی هنر شهریار
 نژاد و بزرگی نیاید به کار
 به گیتی نماند کسی را وفا
 روان و زبان ها شود پر جفا
 از ایران و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان، همه ترک و تازی بود
 سخن‌ها به کردار بازی بود
 نه جشن و نه رامش، نه گوهر نه نام
 به کوشش ز هرگونه سازند دام

این عرب‌ها

بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار بد آراسته
 زیان کسان از پی سود خویش
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 ز پیشی و بیشی ندارند هوش
 خورش نان کشکین و پشمینه پوش
 چو بسیار از این داستان بگذرد
 کسی سوی آزادگان ننگرد

دیگر بار فروسی مرحوم در نامه‌ای که از زبان رستم، پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است خبر می‌دهد:

یکی نامه‌ای بر حریر سفید
 نوشتند پر بیم و چندی امید
 به عنوان بر از پورِ هرمزد شاه
 جهان پهلوان رستم کینه خواه
 سوی سعد وقاص جوینده جنگ
 پر از رأی و پر دانش و پر درنگ
 به من بازگوی آن که شاه تو کیست
 چه مردی و آیین و راه تو چیست
 به نزد که جویی همی دستگاه
 برهنه سپهید برهنه سپاه
 به نانی تو سیری و هم گرسنه
 نه پیل و نه تخت و نه بار و بته
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 عرب را به جایی رسیده‌ست کار
 که تاج کیان را کند آرزو
 تفو باد بر چرخ گردان، تفو!
 شما را به دیده درون شرم نیست
 ز راه خرد مهر و آزم نیست
 بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
 همی تخت و تاج آیدت آرزوی
 جهان گر به اندازه جویی همی
 سخن بر گزافه نگویی همی

سخن گوی مردی بر ما فرست
 جهان دیده و گرد دانا فرست
 بدان تا بگوید که رأی تو چیست
 به تخت کیان رهنمای تو کیست

ای جلال الدوله، سعد وقاص مغیره را به سفیری فرستاده در جواب نامه رستم بین چه نوشت و بنگر که به خاطر چگونه خیالات جفنگ و عقاید پوچ سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند:

چو بشنید سعد آن گران مایه مرد
 پذیره شدش با سپاهی چو گرد
 هم آن گاه فیروز نامه بداد
 سخن های رستم بدو کرد یاد
 سخن هاش بشنید چون او بخواند
 وزان نامه ی پهلوی خیره ماند
 به تازی یکی نامه پاسخ نوشت
 پدید آورد اندرو خوب و زشت
 سر نامه بنوشت نام خدای
 محمد رسولش بحق رهنمای
 ز جنی سخن گفت وز آدمی
 ز گفتار پیغمبر هاشمی
 ز توحید [و] قرآن و وعد و وعید
 ز تهدید و ز رسم های جدید
 ز قطران و از آتش زمهریر
 ز فردوس و جوی می و جوی شیر
 ز کافور و از مشک و ماء معین
 درخت بهشت و می و انگبین
 که گر شاه بپذیرد این دین راست
 دو عالم به شادی و شاهی و راست
 همان تاج یابد همان گوشوار
 همه ساله با بوی و رنگ و نگار
 شفیع از گناهِش محمد بود
 تنش چون گلاب مَصْعِد بود
 به کاری که پاداش یابی بهشت
 نباید به باغ بلا خار کشت
 تن یزدگرد و جهان فراخ
 چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
 همه تخت و تاج و همه جشن و سور
 نیرزد به دیدار یک موی حور
 دو چشم تو اندر سرای سپنج

چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
 بس ایمن بدستی بر این تخت عاج
 بدین گنج و مهر و بدین تخت و تاج
 جهانی کجا شربت آب سرد
 نیرزد برو دل چه داری به درد
 هر آن کس به پیش من آید به جنگ
 نبیند به جز دوزخ و گور تنگ
 بهشت است اگر بگردد جای اوی
 نگر تا چه آید کنون رأی اوی
 همیشه بود آن و این بگذرد
 چنین داند آن کس که دارد خرد

به تکلیف سعد وقاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده‌های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم، حرفی است که سعد وقاص و سایرین می‌گویند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده است که در هیچ یک از صفحات دنیا، خلق بدان گونه مصایب گرفتار نگردیده است. آیا لشکرکشی و خون‌ریزی عرب‌ها را بگویم یا لشکرکشی و خون‌ریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان و عزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و ملوک اولاد زیاد و ملوک طبقه اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستم‌داران و سربداران و ملوک کرت و شیانیان و چوپانیان و آغ قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار آن قدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی‌آید. نتیجه‌ی بشارتی که سعد وقاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عرب‌ها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام‌تر و بدبخت‌تر از عرب‌ها طایفه‌ای نیست. پس چرا دین اسلام مایه‌ی سعادت ایشان نشد؟ الحال، گرسنه و برهنه، بی‌علم و بی‌هنر در گوشه‌ای افتاده می‌مانند؛ هر گاه در بت‌پرستی باقی می‌بودند، یحتمل به روزی می‌رسیدند. احتمال زیاد می‌رود که افسانه‌های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلز [ه] [متمدن] شده عقب انداخت.

ای جلال الدوله، از این سخن‌ها تو گمان مبر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجح می‌دارم. اگر بنا به ترجیح می‌شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده‌ی من است؛ این قدر هست که من کلّ ادیان را بی‌معنی و افسانه حساب می‌کنم (من نسبت به جمیع ادیان بی‌اعتنایم و به هیچ‌یک از آنان به امید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که به واسطه‌ی آن، انسان در این دنیا نیک‌بخت و آزاد تواند شد) حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یک‌هزار و دویست و هشتاد سال ظهور این همه سلسله‌های سلاطین برای ملت چه فایده داشت و ملت چرا باید این قدر ناتوان باشد که هر دو و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملت ایران را دچار این گونه بلیات نماید. به این نوع بدبختی اهل ایران، عرب‌ها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمه‌خانه [چاپخانه] اختراع شده به انتشار علوم و کثرت لیتراثر [ادبیات] واسطه‌ی عمده گردیده (اما) اهل ایران دیروز باسمه‌خانه بنا کرده است، آن را هم از سفاهت باسمه‌خانه سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حسن خط ظاهر است؛ دیگر آن قدر شعور ندارند بفهمند که حسن خط شرط لازم نیست و در باسمه‌خانه سنگی کتب غلط چاپ می‌شود چنان‌که یک کتاب باسمه بی‌غلط در ایران وجود ندارد و نیز گران‌بها می‌باشد و کتب وفور به هم نمی‌رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی‌گردد؛ و لیتراثرش [ادبیاتش] نیز شامل این گونه مطالب است که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گزارد (اگر در رکعت‌های نماز شک بکنی، میان یک و دو بنا را به هیچ باید گذاشت و اگر شک بکنی میان دو و سه، بنا را به چهار باید گذاشت) و فطره [فطره] و زکات و خمس را به فلان نهج [راه و روش] باید داد و هنگام قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم این گونه هدایات را

احکام شرعیه نهاده اند و یا شامل است بر نقل پاره‌ای از افسانه‌های بی‌اصل که اسم آن‌ها را معجزات گذاشته اند و یا بر تصنیفات مملو از اغراقات و مبالغات و قافیه‌پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی‌اندازه که اسم آن‌ها را تاریخ گذاشته اند و ابداً نمی‌دانند که پوئزی [شعر] چگونه باید بود. هر گونه منظومه‌های پربوچ [توخالی] را پوئزی حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارت‌ست از نظم کردن چند الفاظ بی‌معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آن‌ها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی چنان‌که دیوان یکی از شعرای متأخرین طهران متخلص به قآنی از این‌گونه مزخرفات مشحون‌ست. دیگر خیال نکرده اند [فکر نکرده اند] که در پوئزی مضمون باید به مراتب از مضامین منشآت [نامه‌های] نثریه مؤثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن‌انگیز مؤثر و دل‌نشین چنان‌که کلام فردوسی رحمه الله است. الحق می‌توان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچکس از ملت اسلام مقدور نگردیده. اگر مردم از حقیقت پوئزی و از شرایط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می‌شوند زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارق عادات و ممتنعات نیست بلکه از قبیل ممکنات‌ست. در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه‌ی ملت یونان را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است به طوری که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده‌ای قادر نیست و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته نظم کشیده به طرز مؤثر که در حالت سماع، شنونده هر قدر سختدل باشد، از گریه خودداری نمی‌تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است. در نثر نیز گاه‌گاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید [خوب و نیک] اتفاق می‌افتد مثل قرآن در لسان عرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاه‌گاه بر حسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می‌کند و این‌گونه ودیعه را نسبت الهام داده می‌شود. اهل ایران حتی صنعت صحافی را نیز تا حال درک نکرده اند، کتبی که صحافت می‌کنند، اوراق آن‌ها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرق می‌شود. با این‌که هر روز می‌بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی‌پذیرد و زحمت حملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عراده اکتفا نکرده در هر جا راه‌های آهن می‌سازند، اما در غالب جاهای مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. ملت و رییس ملت هنوز درک نکرده اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت و آزادی ملت از فقر تعمیر طرق از الزم وسایل است. راه‌ها خراب، قریه‌ها ویران، شهرها بی‌رونق، کوچه‌ها تنگ و بی‌اندام و قبرستان‌ها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا محض به خاطر این‌که به استخوان‌های پوسیده‌ی مترددین [رهگذران] هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه به اسم فاتحه خوانده باشند. علاوه بر عیوب مذکوره در بعضی از این مزارها که از تحلیل مواد حیوانیه قازی [گازی] موسوم به قاز مولد الما کبریتی [گاز هیدروژن سولفور] حاصل می‌شود و از آن شعله‌های کوچک و ضعیف نمایان می‌گردد. همچنین در مزبله‌ها و باتلاق‌ها از لجن و گل و لای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز [گاز] مزبور تکون یافته به ترکیب شمع خود به خود می‌سوزد، بیچاره مردمان بی‌سواد و از علوم بی‌خبر ایران، شعله‌های قاز [گاز] را در قبرستان‌ها حمل می‌کنند بر این‌که صاحب مزار گناه‌کار بوده و ملائکه عذاب، در قبر، او را با آتش عذاب می‌کنند و شعله‌های [قاز] را در مزبله‌ها معجزه پنداشته، اعتقاد می‌نمایند که محل ظهور آن، مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و به تعجیل تمام در محل مزبور مبلغ‌ها خرج نموده، آثار و ابنیه بزرگ بر پا داشته، همان مزبله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرضای خودشان می‌دانند. علما نیز به عوض این‌که عوام را از این اعتقادات پوچ منع کرده، بازدارند، و به ایشان بگویند همان پول‌ها را که به این قسم چیزها خرج می‌نمایند، مریضخانه‌ها بسازند و مدارس عالیه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند، مردم را به این‌گونه اعمال بی‌فایده و عوام‌فریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می‌کنند (و هم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یا عثمانی، به داشتن ساعت در بغل خودشان معتاد است. اگر وقتی به سبب ضرورتی از آشنایی می‌پرسی فلان ساعت کدام است، او قبل از آن‌که به تو جواب بدهد، از تو می‌پرسد در کدام ساعت آفتاب غروب می‌کند. وقت غروب، به ملاحظه‌ی فصول سال و وضع اقالیم مختلف است درین صورت، از هر دو طرف در خصوص دانستن وقت غروب به حدس و تخمین بی‌معنی شروع می‌گردد. عاقبت آشنای تو جواب غیر صریحی به تو می‌دهد که به غروب آفتاب چهار ساعت و بیست

و هفت دقیقه مانده است. بعد از این جواب، باید تو خود قیاس بکنی که هنگام سؤال تو، ساعت چندم باید بشود، خواه دلت چاک شود، باید این قیاس را تو خود بکنی. آشکار است که بدهتاً بدون تأمل مخصوص، نخواهی دانست که کدام ساعت است و از ملال خاطر با چین ابرو که علامت دلتنگی است، به آشنای خود خطاب می‌کنی شما چرا ساعت خودتان را با سیاق فرنگیان از نصف النهار تا نصف النهار کوک نمی‌کنید، این جواب طعن آمیز را از او می‌شنوی: عجب است که شما ما را به تقلید کفار تکلیف می‌کنید! تو نیز جوابش را چنین رد می‌کنی: پس شما چرا در استعمال عینک به کفار تقلید می‌کنید، مگر اختراع عینک و استعمالش عمل این کفار خاکسار نیست؟ اما شما در کمال میل خاطر از این اختراع ایشان منتفع می‌شوید و در استعمال عینک به ایشان تقلیل می‌کنید! در مقابل این ایراد، دیگر جواب نمی‌شنوی. نگاه کن که این ملت در تحت قیود دین اسلام به چه درجه سفاهت رسیده است).

در روی آب خزینهای حمامها، چرک مانند نطف [نفت] نمایان و هر ناپاک و صاحب قروح [زخم‌ها] و متعفق داخل حمام شده، چابک خود را به هیئت غریب به خزینه غلطانیده غسل می‌کند، به اعتقاد خودش گویا پاک می‌شود به جهت این که مجتهد گفته است آب خزینهای حمام کُر است، مردار نمی‌شود. با این که مردم نادان می‌بینند که ناپاک‌ترین ناپاک‌هاست، باز قیاس می‌کنند که پاک‌ست. کجایی حمام‌های اسلامبول که در خزینه‌های حمامها از چندین جا شیرها یعنی فواره‌ها قرار داده اند؛ در وقت لزوم شیر را باز می‌کنی، آب پاکیزه جاری می‌شود، در زیرش غسل ترتیبی به عمل می‌آوری.

ایرانیان خانه‌خراب در ماده‌ی حمام نیز خدماً خالف العالمه [آنچه مخالف عامه است، همان را برگزین] را معمول کرده اند. به این طرف نگاه می‌کنی، می‌بینی که تجار بی‌مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می‌کنی، می‌بینی که دهقان بی‌استطاعت و مداخل خزینهای پادشاه کم، دخل گمرک‌خانه و سایر مداخل دیوانیه بی‌نظم. از دولت‌مندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کلّ نجبا و جمیع علما که صاحبان مکتب و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پشتیبانی به خزینهای پادشاه عاید نمی‌شود. در هر جا تحمیل در گردن فقرا است و محصلان ایشان [را] در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر [به] شکنجه می‌کشند. نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه به جهت صرف مالیات قاعده‌ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت به عهده‌ی حاکم ولایت محول می‌شود و صرفش نیز بر [به] موجب برات معمول می‌گردد. اکثر اوقات از ممرهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی‌رسد، اکثر اوقات بر [به] موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی‌یابد و ازین جهت بعض مخارج ضروریه بی‌ادا مانده، مورث اختلال در امور عظیمه می‌باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می‌گردد. مثلاً بعض اوقات در دول خارجه وجوه وظایف مأمورین دولت بر [به] موجب برات لاوصول می‌ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنبیه خوار بلکه رسوا می‌گردند (جنابان سفرا و قونسولان و سایر مأموران خارجه! صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه خیر، چنین خیال نباید کرد. ایشان نیز الحمدلله خر نیستند. مگر در ممالک خارجه، تبعه‌ی ایران نیست؟ چرا ایشان را به اقسام بهانه‌ها لخت نکنند تا که وظیفه [حقوق] برسد؟) با وجودی که در این عصر به واسطه‌ی ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به نوعی قاعده وضع کرده اند که هرگز از مال دیوان فلسفی [پیشیزی] تلف نمی‌شود و هرگز حیثی از وظیفه ارباب مناصب لاوصول نمی‌ماند. مثلاً در هر جا مداخل ولایات کلاً به مقام خاص و جداگانه انتقال می‌یابد و این مقامها را به اسم خزینه موسوم می‌دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلاً به همان مقامها حواله می‌شود و همان مقامها هرگز صرفه‌ای ندارند که در اجرای وجوه مطلوبه به تأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الان این قاعده را معمول می‌دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعش امری است ساده و آسان، چه فواید لا‌تحصی [بی‌شماره، بی‌حساب] مندرج است که به تعداد نمی‌آید و در ضمن عدمش چه مفاسد عظیمه هویدا است که به حصر نمی‌گنجد و مردم نیز گرسنه و نادان و بی‌سواد و در معابر و کوچه‌ها گدایان بی‌حساب؛ در هر طرف سادات با شال و عمامه‌ی سبز و آبی جلو مردم را گرفته می‌گویند من به هیزم چینی نمی‌روم، آب نمی‌آورم، زمین نمی‌کارم، کشت نمی‌دروم، مفت می‌خورم، ویل ویل [ول ول] می‌گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که ترا به این روز و به این ذلت انداخته اند. به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکات بذل کن، قربانی کُش. صد تومان یا دویست تومان خرج کُش به حج رو، عرب‌های گرسنه را سیر نما و پنج یک مدخل خود را نیز به من ده. علاوه بر این‌ها، بیچاره مردم به مرتبه‌ای نادان هستند که وجود این بلیه‌ها را ابداً درک نکرده، در کوچه و برزن سینه‌زنان و موی‌کنان ناله‌ی شاخسی و اخسی [شا حسین و حسین] را به عرش می‌رساند؛ می‌پرسی که بابا چه خبر است، آخر چه شده

است؟ جواب می‌دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل ازین، ده پانزده عرب، ده پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است.

از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه‌ای مغشوش است که به وصف نمی‌آید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی‌داند که به کدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می‌دود و دیگری به خدمت شیخ الاسلام می‌رود؛ یکی به امام جمعه شکایت می‌برد و دیگری به داروغه رجوع می‌کند؛ یکی به بیگلر بیگی [بزرگ شهر] عارض می‌شود دیگری به در خانه‌ی شاهزاده تظلم می‌نماید. یک قانون معین و دستاویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار باید رجوع کرد: مقصر را بعضی جریمه می‌کند، بعضی به چوب‌کاری مستحق می‌داند، برخی عفو می‌نماید، اگر کسی مصدر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می‌گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می‌نشانند، در بعضی جا از شغلش معزول می‌کند. حتی نقل می‌کنند که در پاره‌ای جا به واسطه‌ی وابستگی مقصر به اشخاص بزرگ و صاحب شأن اتفاق می‌افتد که او را انعامی و خلعتی نیز داده باشند تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه، یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی‌باشد، به عقل هر کس هر چه می‌رسد، معمول می‌دارد. وقتی که به تقویم، یعنی سالنامه این ملت نگاه می‌کنی، به عوض این که تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوفین [مردگان] و متولدین مملکت را ثبت کنند یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارجه را شرح بسازند، می‌بینی که در صفحه‌ی اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده اند و تأثیر خَلْجان [لرزش و تکان] فَرْجُ [آلت تناسلی زن] و ذَکَر [آلت تناسلی مرد] و مقعد و حَصبه [بیضه] را شرح داده اند (علاوه بر این، منجمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه به مرتبه‌ای متملق و رذیل الطبع شده اند که در سر هر صفحه تقویم سالی می‌نویسند:

اوضاع کواکب در این ماه صفر دلالت دارد بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه روحنا فداه و اوضاع کواکب در این ماه ربیع‌الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه و بسیاری نشاطش و افزونی جاه او روحنا فداه، و امثال ذالک الی آخر کتاب. و کسی یارا ندارد به ایشان بگویند که ای سَفْها! اوضاع کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت؟ چرا امثال این حرف‌های احمقانه را می‌نویسید؟ و چرا بدین گونه دروغ، خودتان را در کلّ عالم رسوا می‌کنید و آلت تمسخر کلّ اُمم می‌سازید؟ پادشاهی که از اوضاع عالم بی‌خبر و از علوم اداره و تربیت، نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت‌پروری و وطن‌پرستی عاری و غافل، و در مقابل رهنزان ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه‌نشینان مغلوب و منکوب باشد، چه نوع کثرت و عظمت و شوکت برای او متصور تواند شد و از چه نوع افزونی جاه برای او مقصور خواهد گشت و به کدام [کار] او را شبیه جمشید تواند شمرد؟ پادشاهی که زیردستانش و رعایایش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده اند و او مع هذا هر روز مهر خود را بدین سجع [نقش و نشان]:

تا که دست قدرت من خاتم شاهی گرفت
صیت [آوازه] داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

در فرامین صادره خود ثبت می‌کند و نمی‌فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به قدر ذره‌ای از معدلت علامتی و اثری ندارد و از این سجع دروغ هیچ منفعل نمی‌گردد و مانند طفلان و پیرزنان تا امروز باور می‌کند که کره‌ی زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است، چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و به کدام خصلت، شایسته اشتهار و بلندنامی خواهد شد؟ کو آن داد و معدلت که صیبتش از ماه تا ماهی گرفته است؟ همان ماهی که به اعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کره‌ی زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز به خیالش نمی‌رسد که این سجع مهر او را در جمیع دول اجنبیه ترجمه کرده بر خفت عقل او می‌خندند. اگر ماهی را به معنی ماهی متعارف فرض بکنیم، نه به معنی حامل گاو، باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زبینه نیست و رضایش بدین سجع، گواه سبکساری [سبکسری] اوست. شاعری که این سجع را گفته است، مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه می‌نامید و برای او کثرت عظمت وعده می‌کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم با خبر شود و از علوم اداره و تربیت و از رسوم عادات و مروت و رعیت‌پروری و وطن‌پرستی آگاه باشد و ظلم و فقر و نادانی را دربارہ زیردستان و رعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عریانی و گرسنگی برهاند و حدود مملکت خود را از تعرض رهنان ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه‌نشینان محفوظ دارد و در صفحه‌ای از صفحات مملکت خود مدارس و شفاخانه‌ها احداث کند و مشاغل ملکیه را بر لهویات شکار ترجیح دهد و بالجمله مانند پطر کبیر و فریدریخ کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور و نظیر ممالک منظمه یورپا گرداند، در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحق بلندنامی می‌توانید شمرد، و آلا او را برابر جمشید و فریدون نمی‌توان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمی‌تواند شد).

وقتی که روزنامه‌ی دولتی را باز می‌کنی، می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته اند و برای عملی موتی قانون و قرار جدید نوشته اند و اسناد این‌گونه امر پست را به شخص اول دولت داده اند. در یک روزنامه‌ی هفته‌ی گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای‌انداز را هنگام تشریف‌فرمایی پادشاه به خانه‌ی امرا و علما موقوف کرده اند. در روزنامه‌ی هفته‌ی آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه‌ی روزنامه طهران می‌بینی که نوشته اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته در غازیته [گازیته، روزنامه]‌های خودشان می‌نویسند، در صفحه‌ی دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدی‌قلی میرزا گوش‌های عطاری را عبرةً لِلنَّاطِرین [برای عبرت بینندگان] بریده است، چون که صد تومان پول سیدی را به تقلب خورده بود.

(در ممالک فرانسه و انگلیس، زدن و آزدن خرها، اسبها و گاوها را نیز جایز نمی‌دانند. اما در مملکت ایران به فرمان دیسپوت حتی پای‌های امرای عالی‌شان را به فلک گذاشته، چوب می‌زنند و بعد از چندی باز از همان امرای رسوا شده، وزیران و سرداران تعیین می‌کنند و از آن‌ها توقع اخلاص و ارادت می‌نمایند. در طبیعت این امرای بیچاره نیز از تأثیر ظلم دیسپوت، رذالت، بندگی و بی‌غیرتی طوری به هم رسیده است که چوب‌کاری را نسبت به خودشان هرگز عار نمی‌شمارند و بعد از این نوع خاکساری و رسوایی، باز در این دنیا طالب زندگی می‌شوند و این کیفیت، اخلاص و ارادت کسانی را که دچار غضب گردیده اند، از دولت می‌گرداند و از بینندگان نسبت به سلطنت اطمینان و دل‌پری [اطمینان قلب] را از بین می‌برد)

(و هم اهل ایران تا امروز نفهمیده اند که در تربیت اطفال به ایشان چوب و سیلی زدن، اخلاق ایشان را رذیل و طبایع ایشان را دنی و جوهر فطری ایشان را خفه و ایشان را جبان و دروغ‌گو می‌کند. هیچ مکتبی در ایران نمی‌یابی که مکتب‌دار سفیه آن چوب و فلکه نداشته باشد. عجب‌تر این‌ست که پدر کودن هر یک از اطفال وقتی که طفل خود را به جهت تعلیم و تربیت پیش مکتب‌دار می‌برد، اول حرفی که در حضور طفل خود به مکتب‌دار می‌گوید این‌ست: ملا، این پسر را به تو می‌سپارم، گوشتش مال تو استخوانش مال من، او را خوب تربیت کن. ملای نادان هم جواب می‌دهد: خاطر جمع باش! چوب و فلکه همیشه در برابر چشم او خواهد بود! بعد از این قسم تربیت، در بزرگی چگونه انسانیت و معرفت و عالی‌همتی و نجیب‌الخلقی امید می‌توان داشت؟ دیگر عجب‌تر غفلت وزارت علوم است که این حرکت را به مکتب‌داران قدغن نمی‌کند) [برگرفته از یادداشتی که به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزا یوسف مستشارالدوله نوشته شده و او نیز به نسخه خود اضافه کرده است].

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی از بدو تا ختم پر از غلطش می‌یابی. عجب‌تر این‌ست که مؤلف در آخر کتاب معذرت خواسته است که به سبب شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی [نوشته‌هایی] که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از امرا و شاخصان و جماعات دول همجوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها رقم نمی‌یابد و اگر بعد از قرنی مورخی بخواهد که از مضمون آن نوشتجات پاره‌ای اخبارات را داخل تاریخ بکند، از تعیین وقت و محل وقوع آن‌ها عاجز است و منصب شخص اول نیز نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی‌گردد، محض از مضمون مراسله‌اش قیاس می‌توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود [باشد] و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می‌نویسند، قطع نظر از آن که تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها مرقوم نمی‌شود، در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته فقط به ترقیم [نوشتن] القابش اکتفا می‌گردد و اسمش در یک‌روی لفافه مراسله نوشته می‌شود؛ وقتی که مخاطب مراسله را به دست می‌آورد، لفافه را دریده می‌اندازد، اسم خودش هم

با همان لفافه از میان به در می‌رود و اگر بعد از مدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آن‌ها به که و از کجا تحریر یافته است. حتی راقمش نیز مشخص نیست زیرا که در ظهر [پشت] مراسله تنها یک مهر است به اسم محمد یا علی یا ولی. آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره بودند، معلوم نمی‌گردد و باز همچنین در قباله‌جات و قطع‌نامه‌جات شرعیه که محل کتابت آن‌ها نیز معلوم نیست. در فوق متن این عبارت مرقوم شده است: قَدَجَرْتُ صَيْغَةَ الْمَبَايَعَةِ لِدِّيَّ وَ قَدَجَرْتُ مَاجِرِي فِيهِ لِدِّي [عقد بیع در نزد من جاری شد و هر چه در آن گذشت در حضور من جاری شد]، و یا: قَدَ وَقَعْتُ الْمَرَاةَةَ لِدِّي [مرافعه در نزد من واقع شد]، و یا: قَدَ وَقَعْتُ التَّرَافُعَ بِمَحْضَرِي [مرافعه در حضور من وقوع یافت] و مَهْرِي نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر. اگر بعد از چندی این نوع سندات در امکانه بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آنجا طالب شود که در جعلی نبودن آن‌ها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ الاسلام یا مجتهد و یا ملای غیر معروف و یا فی‌الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد، گویا به جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده اند، هرگز به کار ایشان نمی‌آید و ایشان را معروف نمی‌سازد. با وجودی که برای استحکام این نوع سندات دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این سندات صدور می‌یابد، صراحتاً با قلم مرقوم گردد و باید هر یک از حاکمان شرع مهر مخصوص با علائم خاصه و تشخیص بلدی که محکمه‌اش در آنجا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فی‌مابین دوستان نگارش می‌یابد و فی نفس الامر عبارت‌ست از مکالمه متکلم با مخاطب به واسطه‌ی نامه‌ی متکلم، خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می‌کند و احياناً نقل یک شخص یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مراسله واقع می‌شود و از هر طرف ذکر و ضمائر غایبان به یکدیگر مخلوط می‌گردد و بدین جهت کلام به مرتبه‌ای از وضوح افتاده، سرد و بی‌نمک می‌باشد که تأثیر منظوریّه [منظور] خود را در مزاج مخاطب فوت می‌کند [مخاطب منظور متکلم را درک نمی‌کند]. ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می‌شمارند، غافل از این که این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعیت بر مقتضای طبیعت بشریه و امین، از ایراد بحث و چون و چراست. به جهت ضبط امور نه در محکمه‌های شرع دفتری هست و نه در اکثر دیوان‌خانه‌های عرف (و هم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات). اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی و یا جزوی [جزیی] و در محکمه‌ی شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از ده پانزده روز نسیا منسی [فراموش شده] است و اگر یک امر غریب یا یک حادثه‌ی نیک و یا بد واقع گردد، بعد از چند مدت برای مورخ، بیان آن ممکن نیست مگر پاره‌ای کلیات امور که از بعض محل‌ها بلاربط و ترتیب دستگیر می‌شود.

در محاصره‌ی افاغنه اصفهان را، مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصلاً فرنگی‌ها می‌نویسند [اما] اهل ایران نمی‌دانند، و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می‌کرد و شغلش و پیشه‌اش چه بود، مورخان ایران به تفصیل نمی‌دانند اما مورخان فرنگ می‌دانند. خانه خراب کورکچی اوغلی [پسر پارو کش؛ نادرشاه] در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلیجایی به نوع طرح‌اندازی نموده است و در شکستن اشرف هنری و فراستی ظاهر کرده است که در کل روی زمین از آدم تا خاتم، سوای از ناپولیون بوناپارت [ناپلئون بناپارت] از هیچ سپهسالار این‌گونه هنر ظاهر نشده است. چه فایده، مورخ بی‌انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده است که برای سپهسالاران آینده‌ی ایران سرمشق باشد و برای آن‌ها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی‌انصاف بیان نمی‌کند که نادر در هنگام جنگ چقدر قشون می‌داشت و سان پیاده و سواره قشون چه بود و توپ و زنبورکش [نوعی توپ کوچک] چند می‌شد و توپ‌هایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بوده و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند، خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت بود و سرکردگان چه می‌کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدام‌یک از سرکردگان فرمایشات [فرمایش‌ها] را درست به‌جا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک همین قدر می‌نویسد که «نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [جناح] قرار داد و تفنگ‌چیان پیاده را با توپخانه صاعقه بار محیط کرد». معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می‌شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ چطور یک قول؟ مگر در این‌گونه امر معظم به این چنین کلمه مجهول اکتفا می‌توان کرد؟ دیگر این‌که

کورکچی اوغلی [نادرشاه] بعد از شکست اول اشرف [افغان] فرصت چشم گشادن به او نداده، قدم به قدمش او را تا تخت‌گاه تعاقب کرده است. این‌گونه تدبیر یک سر خفی بود که بجز ناپولیون، آن‌که مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده اند، هیچ سپه‌سالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستش در جنگ صحرا مجال نداده، او را تا تخت‌گاه در کمال سرعت تعاقب می‌کرد چون که نتیجه فتح در چنین عمل ظاهر می‌شود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سر و شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می‌سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر، و همین قدر می‌نویسد: «زهی خدیوی [پادشاهی] که در میدان رزم چون سپهبد عزمش به سکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید، صخره صماً سبک‌تر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش‌افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه». خانه دروغ‌گو خراب شود! ای مورخ احمق! تو که زحمت کشیده این قدر کلمات را می‌نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده‌ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن که کورکچی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

کو حکیمی به هزا پرسد ازو کای نادان

کیست آن کس که برو بسته‌ای این بهتان را

معهدا در ولایت‌ها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی‌علم و بی‌خبر مقیم اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت و عبودیت رفتار می‌کنند. ایشان در صدر مجلس نشستند و مردم، از امرا باشند یا از عوام الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده می‌ایستند و منتظر می‌شوند که از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد. وقتی که به تکلم اقدام می‌کنند از هر طرف صدای بلی بلی بلند می‌شود:

اگر خود روز را گوید شبست این

مردم می‌گویند:

بلی اینک نمایان ماه و پروین

و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه‌ها، فراشان جلو آن‌ها افتاده، فریاد بروید، بروید، گوشزد مردم می‌کنند. اگر بیچاره‌ای به غفلت از راه کنار نشود، دچار کتک و دگنگ فراشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به مراتب از خود ایشان پست‌تر. پس چرا باید بدین‌گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن ایشان باید از راه کنار بشوند، با وجود این‌که حضور ایشان در راه به هیچ وجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض به جهت این‌ست که آنان بر حسب اتفاق از والدین متشخصی به وجود آمده اند و هرگز خیال نمی‌توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند. آنان به جان و مال ما حمایت می‌کنند؟ نه. آنان سنور [ثغور؛ مرزهای] مملکت ما را که یکسرش مداین و سر دیگرش زابلستان است صیانت می‌نمایند؟ نه. آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست می‌کنند؟ نه. آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می‌سازند؟ نه. آنان به اطفال ذکور و اناث ما مری هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه‌ها بنا کرده اند؟ نه. آنان به جهت ما مدرسه‌ها گشاده اند؟ نه. آنان به تجارت و کسب ما رونق می‌دهند؟ نه. به واسطه‌ی آنان ما در ممالک خارجه احترام می‌یابیم؟ نه. به حمایت آنان در داخل مملکت از شرّ اشرار امین می‌شویم؟ نه. به سبب آنان ما از فقر نجات یافته ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است؟ وجود آنان بر این لازم‌ست که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نماییم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خودرائی و به خلاف قانون، انواع مصیبت‌ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند. یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند یا این‌که از شرب مدام و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده، درگذرند. حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کل ایران مشهور است (شاهزاده‌ی مذکور با زن صدر یزدی که از شاهزاده‌ی خانم‌های سلسله‌ی قاجاریه و بسیار جوان و صاحبه جمال دل‌فریب بود، علاقه‌ی محبت داشته، عشق‌بازی

می‌ورزید. روزی صدر یزدی را به بهانه‌ی ضیافت به خانه خود دعوت کرده، او را خفه ساخت. بعد از آن زنش را به حباله‌ی نکاح خود درآورد. این‌گونه جرم فاحش بی‌جزا در گذشت به علت این‌که قاتل ظالم خود را در نظر اولیای دولت از تقصیر مبرا نموده، به خود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدراعلما خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته در مجلس ذکر می‌کرد و مردم را به فتنه و جنبش می‌انگیخت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان در دولت، مقوی بی‌جرمی و دولت‌خواهی شاهزاده قاتل گردید. اهلاک [کشتن] صدر یزدی و جرم شاهزاده بی‌باک ماجرای داستانی تواند شد. (

ای جلال الدوله، اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از همجنسان خود شاکی نشده بودی، من هیچ وقت عیوب همجنسان ترا به تو نمی‌نوشتم و ترا مکدر نمی‌کردم.

امرا نیز در اخلاق ذمیمه و فسق و طمع‌کاری و اخاذی و تشخص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند. ای اهل ایران! اگر ترا از نشأه آزادیت^[8] و حقوق انسانیت خبردار می‌بودی، به این‌گونه عبودیت و به این‌گونه ردالت متحمل نمی‌گشتی، طالب علم شده فراموش‌خانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی. تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می‌شد برای خود فکری می‌کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی. چه فایده این حالت برای تو میسر نمی‌شود مگر با علم و علم حاصل نمی‌گردد مگر با پروقره [پیشرفت] و پروقره صورت نمی‌بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی‌شود مگر با رستن از قید عقاید. چه فایده، مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه‌ای از صفات ایران، از ترس علمای شارلاتان و از واهمه‌ی عوام می‌توانی دهان باز کرده بگویی: ای بیچاره خلق! تعزیه می‌داری به هر صورت، شاخسی و اخسی [شا حسین و حسین] می‌زنی به هر صورت، به سر و سینه می‌کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می‌کنی و مرده‌های خود را چرا از هر جا در توی تابوت‌ها به اسبان و خران و قاطران بار کرده به کربلا یا نجف نقل می‌نمایی، و الکا [زمین و ناحیه] و منازل و طرق را از بوی این جیفه‌های [مردارهای] گندیده مردار می‌سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از [در] راه تردّد دارند متنفر می‌کنی؟ بیچاره لیبرال، بیچاره پنزور [اندیشمند]، چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه‌ی این ظالمان، یعنی علما، راه تکلم نمی‌دهند و قوت علما از جهت امور اخرویه یعنی فناتیزم به مرتبه‌ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی‌شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب‌الزمان می‌دانند و هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازدیاد مریدان و مقلدان خود می‌باشد حتی از جهت امور اخرویه [دنیویه]، علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشانند و به جهت شکست غرور سلاطین، ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب [سگ] آستان امام خطاب می‌کنند؛ چنان‌که شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه عباس را کلب آستان علی بن ابی‌طالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه‌ی دنانیر [دینارهای] مضرویه خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً [از روی اطاعت] یا کرهاً [از روی کراهت] به این امر رضا داده اند و از مآل چنین خفت هرگز اندیشه نکرده اند و نفهمیده اند کسی که نسبت به امام درجه‌ی کلیت [سگیت] داشته باشد، نسبت به نایب امام درجه آقایی نمی‌تواند داشت. در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بداند؟ آیا این‌گونه محکومیت و تبعیت مناسبت و صورت دارد و علما تفصلاً از این‌که سلاطین را کلب امام شمرده اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده اند، سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می‌باشند و چاره‌ی دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینی در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوه‌ی سلاطین خارج است. از طرف دیگر، طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریق بحر تحیر می‌کند. رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الآن در ایران مشاهده می‌شود. می‌بینی آدم دو نیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است؛ می‌شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. نقل می‌کنند که در تهران در فتنه‌ی بابیان به جهت سیاست مقصرین، انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می‌شود.

با وجودی که الآن در ممالک سیویلزه [متمدن] شدن این گونه سیاست‌ها [مجازات‌ها] بالمره موقوف است و طوایفی که اجرا کننده این نوع سیاست باشد، در زمره‌ی بربریان بل از گروه حیوانات وحشی حساب می‌شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبردار می‌بودند، می‌دانستند که به واسطه‌ی قتل نفوس و قطع اعضا، مملکت را منتظم داشتن از اعظم قبایح است. چه فایده، امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره و پولیتیکه را تحصیل می‌کنند و نه به وارثان خودشان در آن علوم تربیت می‌دهند و چنین خیال می‌کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلاً به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علوم را از جد فرنگی هم بهتر می‌دانند.

ای جلال الدوله، تو می‌دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازمست که به فرنگستان سفر نموده در آنجا تحصیل کرد. آیا این ممکنست؟ چگونه سفر می‌توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می‌توان نمود؟ آیا علمای فاناتیک [متعصب] و شارلاتان به این امر راضی می‌شوند؟ آیا این عقاید پوچ به این عمل فتوی می‌دهد؟ کل اهل ایران چنین ظن می‌کنند که در عالم دانتر از ایشان هیچ طایفه‌ای نیست. به جهت این که از علم آخرت گویا ایشان بهره‌ور هستند و جز علم آخرت علوم دیگر بی‌فایده و عبث است. مکرر از اهل تبریز می‌شنوم که می‌گویند فرنگی‌ها واقعاً در علو صوریه یعنی دنیویه ترقی کل کرده اند؛ چه فایده در علوم معنویه یعنی دینییه در غفلت و ظلمت می‌باشند. سبب این گونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملا و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند ملا صادق نشسته بودم. کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی ک چه پر پوچات بدتر از افسانه‌های الف لیله تقریر می‌کرد. بیچاره مردم پر پوچاتی را که تقریرات او می‌بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می‌کنند و اهل فرنگستان را در ظلمت می‌شمارند. قسم به خدا که طفل دوازده‌ی ساله فرنگی به این گونه پر پوچات باور نمی‌کند.

مجلس وعظ را در مکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده‌ام، خداحافظ.
از حاجی فتح الله رشتی به [برای] شما یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از وصول آن مرا مخبر کنید.
کمال الدوله

[1] قید: اگرچه شاهزاده جلال الدوله به رد مطالب کمال الدوله جوابی بسیار پسندیده و ظریفانه نوشته است اما جواب او در نظر نگارنده این مکتوبات از اصل نسخه، چندان شافی و کافی ننمود لهذا به توفیق حضرت باری و تأیید باطن شریعت نبویه صلوات الله علیه، نگارنده مکتوبات از اصل نسخه، به رد مطالب و خیالات فاسده کمال الدوله بر موجب براهین قاطعه‌ی عقلیه [و] نقلیه جواب شافی خواهد نوشت انشاء الله و تعالی. و همین به خاطر جواب نوشتن، نگارنده به استنساخ این مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده است.

[2] [قید: ای جلال الدوله بر صدق قول فردوسی که پیغمبر عرب‌ها برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بود، شاهد معتمد است و حید عصره فی العلم و المعرفة الفاضل المغربی عبدالرحمن بن خلدون که در جزء اول تاریخ خود در بیان طبیعت عرب‌ها می‌گوید: فصل فی ان العرب لایتغلبون الاعلی البسائط (فصل بیست و پنجم در این که قوم عرب تنها بر جلگه‌های صاف دست می‌یابد). فصل فی ان العرب لایحصل لهم الملك الا بصیغه دینییه من نبوه او ولایه (فصل بیست و هفتم در این که پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود مگر به شیوه‌ی دینی از قبیل پیامبری یا ولایت). فصل فی ان العرب اذا تغلبوا اعلی اوطان اسرع الیها الخراب (فصل بیست و ششم در این که هر گاه قوم عرب بر کشورهای دست یابد، به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می‌روند).

در فصل اول و ذلک ان العرب به طبیعه‌ی التوحش الذی فیهم اهل انتهاب و عیث ینتهبون ما قدر و اعلیه (در فصل اول: زیرا این قوم بر حسب طبیعت وحشی‌گری که دارند به غارت‌گری و خراب‌کاری عادت گرفته اند و بی آن که آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند، به آن چه دسترسی پیدا کنند، آن را به غارت می‌برند...)

در فصل ثانی و انهم لخلق التوحش الذی فیهم اصعب الامم انقیادا بعضهم لبعض للغلظة والانفة و بعد الهمة و المنافسة فی الریاسة فقلها تجمع اهو و هم فاذا کان الدین بالنبوه او الولایه کان الوازع لهم من انفسهم و ذهب خلق الکبر و المنافسة منهم فسهل انقیاد هم و اجتماعهم و حصل لهم التغلب و الملك (در فصل دوم: زیرا چون این قوم بر خوی وحشی‌گری هستند، رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت به دسته‌ی دیگر به علت درشت‌خویی و عار و ننگ و فزون جویی و رقابت و همچشمی در ریاست، از دشوارترین کارهاست. از این رو، کمتر تمایلات ایشان در پیرامون یک امر، هماهنگ و متحد می‌شود لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان بر می‌خیزد

و خوی خودخواهی و همچشمی از میان آنان رخت بر می‌بندد و در نتیجه، انقیاد و اجتماع ایشان آسان می‌شود و... غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می‌شود).

در فصل ثالث: هذا فی حالهم علی العموم و فی طبیعتهم انتهاب مافی ایدی الناس وان رزقهم فی ظلال رماحهم و لیس عندهم فی اخذ اموال الناس حدیثهون الیه بل کما امتدت اعینهم الی مال او متاع او ماعون انتهوه و اذاتم اقتدار هم علی ذلک بالتغلب والملك بطلت السیاسة فی حفظ اموال الناس و خرب العمران (به طور کلی عادت و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این، خوی آنان غارت‌گری است که هر چه را در دست دیگران بیابند، می‌ربایند و تاراج می‌کنند و روزی آنان در پرتو نیزه‌های ایشان فراهم می‌آید و در ربودن اموال دیگران به اندازه و حد معینی نیستند بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا کالا یا ابزار است و هنگامی که فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آن وقت به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می‌شود و از میان می‌رود و عمران و تمدن به ویرانی می‌گراید) پس واضح و روشن می‌گردد که عرب طایفه‌ای است بی‌شغل و بی‌کار و متهور و شجیع و وحشی و تعیش ایشان بالترجیح با تاخت و تاراج است و اتفاق ایشان با یکدیگر امری است بسیار مشکل مگر این که شخصی به شیوهی نبوت یا امامت ایشان را بر سر خود جمع کند و بر ایشان آمر باشد. آن وقت عالم را زیر و زبر تواند کرد چنان که کردند. و اول کسی که مقتضای عرب‌ها را فهمید و شیوهی نبوت را در میان ایشان شعار خود کرد، پیغمبر اسلام بود اگرچه بعد از مشاهدهی ترقیات او، در این شیوه اسودالعین و میلمه و سجاج و طلیحه بن خویلد نیز این مطلب را فهمیدند و در عهد خود او به تقلید او ذاهب شیوه‌اش شدند و ادعای نبوت کردند و بعض قبایل را تابع خودشان نمودند و کم و بیش فرمانروا گشتند. اما ایشان نه در عقل و نه در تدبیر حریف پیغمبر اسلام نبودند. کار ایشان از پیش نرفت، پیروان اسلام به حسب عدد از پیروان ایشان زیاد بودند و دین اسلام به واسطه‌ی اسبقیت [پیشینه] استقرار به هم رسانده بود لهذا مسلمانان این مدعیان نبوت را از میان برداشتند. بعد از آن که با نبوت کسی نتوانست نام‌آوری بجوید، عرب‌ها بنا را به دعوت ولایت و امامت گذاشتند.

در یک سمت عباسیان در سمت دیگر علویان به بازار امامت بازی رواج می‌دادند و متصل این هنگامه بر پا بود تا این که چنگیزیان ظهور کردند و سلطنت عرب‌ها را بر باد دادند و دنیا را از آشوب مدعیان امامت آسوده نمودند و عرب‌ها باز رجوع کردند به حالت سابقه‌ای که قبل از بعثت پیغمبر اسلام داشتند و تنها دین اسلام در عقاید ایشان و در عقاید طوائفی که زیاده بر ششصد سال محکوم حکم ایشان بودند باقی ماند. از آثار وحشیت عرب‌ها چنان که ابن خلدون اشاره کرده است، بعضی این‌هاست که ایشان به سحر و جادو و چشم زخم و کهانت [کف‌بینی و پیش‌گویی] و دیو و پری و عفریت و جن و شیطان و ملک و به امثال این قبیل موجودات خیالیه باور می‌کنند. همین حالت در میان وحشیان آفریقیه و ینکی دنیا و آفستریا مشاهده می‌شود. وحشیت ایشان را پیغمبر اسلام به عبارت جاهلیت تعبیر کرده است.

و هم یکی از آثار وحشیت عرب‌ها این است که بر اسم هر مرد، اگر صاحب پسر باشد، اسم پسرش را ملحق می‌نمایند مثلاً محمد را یا ابالقاسم، علی را یا ابالحسن، حسین را یا اباعبدالله خطاب می‌کنند. این رسم در میان بعض وحشیان آفریقیه و ینکی دنیا و آفستریا متداول است. سببش این است که فیما بین جماعات وحشیان، مساوات مالیه برقرار است و کسی نمی‌تواند که مال مخصوص داشته باشد، پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات ارضیه می‌شود که پیران قوم در یک جا جمع می‌کنند و بر هر یک از افراد جماعات از آن‌ها قسمت می‌دهند. کسی که ولد داشته باشد، نسبت به مرد بی‌ولد از غنایم و محصولات نصیب زیاد می‌برد چون که وحشیان خط ندارند لهذا برای امتیاز دادن [تمیز دادن؛ تشخیص دادن] مردان ذی ولد از مردان بی‌ولد، اسم ولد را بر اسم پدر الحاق می‌سازند. عرب‌ها نیز در قدیم الایام به کلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصر در میان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده اند که آیا به چه سبب بر اسماء عرب‌ها اسماء اولاد ایشان الحاق می‌یابد. وحشیت عرب‌ها تا امروز هم به کلی زایل نشده است.

[3] [قید: ای جلال الدوله، جناب عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول تاریخ خود می‌نویسد در فصل انقلاب خلافت به ملک (فصل ۲۸ از باب سوم از کتاب اول): الاعراب لقد كانوا كثيراً ما یا کلون العقارب و الخنافس و یفخرون باکل العلهزو هو و برالابل یمهونه بالحجاره فی الدم و یطبخونه و قریباً من هذا کان قریش فی مطاعمهم و مساکنهم حتی اذا اجتمعت عصبیه العرب علی الدین من نبوه محمد صلی الله علیه و سلم زفوا الی امم فارس و الروم فابتزوا ملکهم و استباحوا دنی هم فزخرت بحارالرفه لدیهم حتی کان الفارس الوا حدیقسم له فی بعض الغزوات ثلاثون الفاً من الذهب او نحوها فاستو لوا من ذالک علی مالایأخذ الحصر (اعراب غالباً انواع کزدمها و خبزوک (حشره‌ای از سوسک کوچک‌تر که به آن سرگین گردانک یا بوم غلتان نیز می‌گویند) می‌خوردند و به خوردن علهز افتخار می‌کردند و آن پشم شتر است که آن را روی سنگ با خون در می‌آمیزند و می‌پزند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن نزدیک به این شیوه زندگی بود تا این که عصبیت عرب در زیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به نبوت محمد (ص) گرامی داشته بود. از این رو، به سوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمین‌هایی را که خداوند بر حسب وعده صدق به آنان ارزانی داشته بود، مطالبه کردند و حق سلطنت را به زور باز ستند و به امور دنیای خود متوجه شدند. در نتیجه دریای بی‌کرانی از رفاه و توانگری به دست آوردند به حدی که سهم یک تن سواره از غنایم در برخی عزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت.)]

[4] ایلچی رستم

[5] گلاب تبخیرشونده

[6] قید: کلام حاجی بابا در داستان معلوم تصنیف موریر

[7] اشاره‌ست به سجع مَهر ناصرالدین شاه که چنین بود:

تا که دست ناصرالدین اتم شاهی گرفت صییت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

[8] قید: هر فردی از افراد نوع بشر که از کتم عدم بر عالم وجود قدم گذاشته است، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حریت کامله بهره‌مند شود. حریت کامله عبارت از دو قسم حریت است: یکی حریت روحانیه است، دیگری حریت جسمانیه. حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده اند و ما را درین ماده هرگز اختیار مداخله نیست. پس ما در ماده حریت روحانیه، بنده فرمانبردار اولیاء دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم. و حریت جسمانیه ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته درین حیات دنیویه بالمره ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده بر طبق مشتهیات نفوس خودشان، ما را بارکش انواع و اقسام تحمیلات و تکلیفات شاقه نموده اند.

درین ماده هم عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره ایم. این دو ماده مذکوره اصول حریت کامله شمرده می‌شوند و هر یک از این اصول فروع متنوعه دارد که در کتب مبسوطه فرنگستانیان مشروح است و مساوات عبارت از وجود این دو ماده است. طوایف مشرق زمین به واسطه‌ی ظهور دین عرب‌ها و به واسطه‌ی تسلط ایشان در آسیا، حریت کامله را به یکبارگی گم کرده اند و از لذت مساوات و از نعمت حقوق بشریت کلیتاً محرومند و بر فهم این حرمان عاجزند. به زبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته مورال می‌گویند و حریت جسمانیه را لیبرته فیزیقی می‌نامند.

مکتوب دوم کمال الدوله

باز از تبریز در ماه رمضان در سال ۱۲۸۰

ای روح عزیز من جلال الدوله، در این مکتوب مجلس وعظ آخوند ملاصادق را به تو وصف می‌کنم که حیرت کنی و موهای بدنت درفش آسا بایستد. اما از این مطالب مرقومه‌ی من چه حاصل که انتشار آن‌ها ممکن نیست. اهل ایران غالباً بی‌سوادند بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی‌انصافی علما و از قصور حروف زمان بربریت [خط عربی] یکی از هزار ایشان به خواندن قادر نیست. بر فرض ده و پانزده نفر مطالب مرا خواندند و فهمیدند، آیا بدین وسیله مراد حاصل می‌شود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند و چاره‌ای بنما که در الفبای زمان بربریت، حروف با اعراب متصل نوشته شود و نقاط کلاً ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی‌واسطه نقاط از هم تشخیص بیاید [و در ترکیب کلمات حروف متصله مبدل به حروف منفصله گردند و خط از طرف دست چپ به طرف راست مانند خطوط اروپاییان نوشته شود] تا این که هر کس در مدت قلیل با اهتمام جزیی اگرچه بی‌استطاعت هم باشد، به خواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد والا هزار هزار سال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد. دولت ایران آن قدرت و قوت و عظمت قدیمه‌ی خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و اصلاح خط مقدور نمی‌گردد مگر با تدابیر مؤثرانه حکیمانانه و مرور زمان که کمتر از پانزده سال نباشد. دیگر از وسایل تحصیل این مراد، رفع تعصب از حالت دو ملت است که به واسطه‌ی علما و روحانیان میسر تواند شد به شرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع به تربیت علما و روحانیان بکند و ایشان را به فهم منافع اتحاد و درک خسارات مغایرت در میان ملتین قایل سازد و در مساعدت به انجام منظور خود حاضر دارد، بعد از آن به کار اقدام نماید زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدم برق درخشنده افشاری به این کار جسارت نمود اما سلطنت و سر خود

را در این سودا بر باد داد. خلاصه، بی‌تدابیر حکیمانه هزاران سال خواهد گذشت و اهل ایران از خواب غفلت بیدار نخواهد شد. از این سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند او هم در میان این گروه عوام و گوسفندوار، سلطنت بی‌زوال خواهد کرد! چنین نیست. به تاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدام‌یک از سلطنت‌های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است. مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است، یا یک باب زیرک ظهور می‌کند یا یک صاحب مذهب هوشیار پیدا می‌شود این ملت بی‌علم را به جن و شیطان و فرشته و معجزه و کرامت و کلّ خوارق عادت [خلاف عادات مرسوم؛ کرامات اولیاء] باورکننده را در یک ساعت به خود می‌گرواند و دیسپوت را از میان بر می‌دارد. با بیانی که به پادشاه طیانچه خالی کردند^[1] آیا از کجا معلومست که دوباره به چنین عمل قبیح اقدام نکنند؟ پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ. و بعد از این شرایط پادشاه باید فراموش‌خانه‌ها^[2] بگشاید و مجمع‌ها بر پا نماید، با ملت متفق و یکدل و یک جهت باشد، ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله‌ی ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید و خودرأی به هیچ امری قادر نباشد، یعنی به مسلک پروقره [پیشرفت] بیفتد و به دایره‌ی سیویلیزه [تمدن] قدم گذارد تا این که به وسیله‌ی این اسباب مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کامله‌ی سابقه‌ی خود به جهت امین بودن از تعرض پاره‌ای سلطنت‌های حریص و پر زور به حوزه‌ی ضمانت دول قادره فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم او را برگزیده دانسته، محبوبش بدانند و به حق او کسی را شریک ندانند و نگذرانند که کسی به سلسله‌ی او مدعی بشود و وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل سعادت بدانند و پاتریوت [میهن‌پرست] بشوند. یعنی به اسم پادشاه در حبّ وطن، مال و جان خودشان را مضایقه نکنند نه این که به روش زمان حال از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند. اطاعتی که به سبب خوف و خشیت [ترس] باشد، دوام و ثبات نخواهد داشت. بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمی‌توان شد و بالاتر از اطاعتی که به او می‌نمودند تصور نمی‌توان کرد. عاقبت به عالمیان معلومست که نتیجه‌اش چه شد. بنیان اطاعت در صورتی محکم می‌شود که ناشی از محبت و ارادت باشد. بر فرض که در این حال اهل ایران به پادشاه اظهار اطاعت می‌کنند، آیا از اهل ایران هیچ کسی هست که نسبت به پادشاه محبت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسله‌ی او باشد؟ سبب اینست که پادشاه به خاطر منافع ملت سلطنت نمی‌کند، فقط به جهت اغراض نفسانیه‌ی خود سلطنت می‌کند و ملت را به واسطه‌ی تربیتش و اهتمام در حسن حال و حسن اوضاعش به خود مرید نمی‌سازد و او را از خود دور می‌اندازد. چنان‌که در طهران مسافران مکرر دیده اند، وقت بیرون آمدن پادشاه، مردم را که عیال او هستند، فراشان با چوب و چوماق [چماق] دور می‌کنند و اگر کسی اندک اهمال نماید، سر و دستش خرد می‌نمایند. اگر این پادشاه پدر ملت است و ملت اولاد او، پس این پدر نسبت به اولاد خود چقدر نامهربان باید باشد که آن‌ها را با ضرب چوب و چوماق از کنار خود دور می‌کند. اگر دور و کنار کردن مردم به جهت اینست که اشرار قصد وجود پادشاه نکنند، پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرر گلوله انداخته هدف تیر بلا کرده اند، باز توکل و جرأت خودشان را نباخته همیشه یکه و تنها به سیر بیرون می‌آیند منتها مستحفظین از دور داشته به هیچ‌وجه با مردم کاری ندارند.

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت از کسی امید نمی‌توان داشت. خلاصه، ای جلال الدوله، اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود. در این صورت فقط سلطنت دوام پیدا می‌کند و ملت به عدم زوال ملک پادشاه جان نثار می‌شود.

اسم آخوند ملاصادق را دیده، خودش را در پیش نظر مجسم کن و به تقریرات او مستمع باش. هنگام نماز ظهر با چند نفر از رفقا داخل مسجد جامع شدیم. مسجد از هر صنف مردم مملو بود. در یک طرف تجار و در جانب دیگر سایر کسبه و در طرفی نجبا نشسته بودند، طایفه اناث نیز در محلی قرار گرفته بود. من هم با رفقای خود در گوشه‌ای نشستم. آخوند ملاصادق از نماز فارغ شده به بالای منبر صعود کرده، اول خطبه‌ای در زبان عربی ادا کرد. می‌توان گفت که معنی آن را از اهل مجلس احدی نفهمید. واقعا پاکیزه خواند و از این که حروفات عربیه را از مخارج [عمق گلو] خود ادا می‌نمود، معلوم می‌شد که در قواعد تجوید و قوف کامل داشته است. حیف که خطبه‌اش در خاطرمان نماند. بعد ابتدا کرد آخوند ملاصادق:

امروز احوال جهنم را به شما وصف خواهم کرد که از غفلت بیدار بشوید و به این مرتبه به دنیا آلوده نباشید. آخوند ملامحمدباقر مجلسی رحمه الله در کتاب حق‌الیقین به موجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط حق است و آن جِسْرِ [پل] جهنم است و جمیع خلائق در روز محشر از روی آن عبور خواهند کرد، آن را پل صراط تعبیر می‌کنند. از مو باریکتر و از شمشیر بزرگ‌تر از آتش گرمتر است. آنان که مؤمن و خالصند مانند برق به آسانی از روی آن می‌گذرند و آنانی که گناه کارند بالای آن می‌لرزند، پایشان لغزیده به جهنم می‌افتند. جهنم را هفت طبقه می‌باشد: اول جهنم، دوم سعیر، سیم سقر، چهارم جحیم، پنجم لُطی، ششم حَطَمَه، هفتم هاویه است. شراب جهنم حمیم گرم و قطران و طعامش زَقُوم است. حمیم گرم عبارت از چرک و ریم است. این حمیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره‌ای از آن به آب دنیا مخلوط شود، از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاک می‌گردند. در جهنم ذره‌ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست و در میان هر خانه هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار افعی سیاه و در شکم هر افعی هفتاد هزار سبوی زهردار. شدت گرمی آتش جهنم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیاده‌تر است. علاوه بر این‌ها در جهنم چهل زاویه هست و در هر زاویه چهل افعی هست و در شکم هر افعی سیصد و سی عقرب هست و در نیش هر عقرب سیصد و سی سبوی زهردار هست. در جهنم چاهی است که هنگام باز کردن سر آن، جهنم شعله‌ور می‌شود و یک کوهی است از مس که نام آن صعود است و نه‌ری هست از مس گداخته که در دور همان کوه جاری است. گرمی و کثافت و تعفن آن کوه به مرتبه‌ای است که اهل جهنم همیشه از زحمت آن فریاد می‌کشند و اهل جهنم را از مس گداخته پیراهن‌ها و جَبّه‌ها هست و از آتش زنجیرها هست. در پای هر یک از اهل جهنم نعل‌های آتشین می‌باشد که از شدت حرارت آن‌ها مغز ایشان در کله می‌جوشد. خلاصه، انواع اقسام عذاب‌ها مقرر است که با وصف کردن فهم آن‌ها ممکن نیست. خازن جهنم ملکی است مالک نام که هیچ نمی‌خندد و همیشه خشمناک است.

گناه‌کاران متصل در جهنم معذب بوده و همیشه فریاد می‌کشند که: ای مالک، به حالت ما ترحم کن! مالک ظرفی از آتش پر از خون و ریم آورده پیش روی آن‌ها می‌گیرد. از حرارت آن پوست و گوشت صورت‌شان می‌ریزد. اهل جهنم را که در روی سنگ‌های گرم نگاه می‌دارند، مغز در سرایشان مانند آب در میان دیگ به جوش می‌آید. پوست و گوشت و رگ‌ها و استخوان‌های گناه‌کاران تمام سوخته می‌ریزد. خدا باز اعضای ایشان را می‌آفریند و باز آتش ابتدا می‌کند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره‌ها برخاسته می‌شود و هر یک به بزرگی شتر و هر کس را که میان آن شراره‌ها می‌اندازند، او را خُرد خُرد کرده، مانند سرمه سائیده می‌کند، باز حق تعالی او را به صورت اولی در می‌آورد. طعام گناهکاران همیشه زَقُوم است و همیشه به سرایشان با گرزهای آهنین می‌کوبند و ملائکه غِلاظ و شِدَاد ایشان را به شکنجه می‌کشند و ایشان را با زنجیرها بسته منکوباً از روی آتش می‌کشند. ایشان التماس می‌کنند، قبول نمی‌شود و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و هرگز به حال ایشان ترحم نمی‌باشد.

جهنم را نوزده خازن [نگهبان] هست که چشم ایشان مانند برق می‌درخشد. اهل جهنم فریاد می‌کشند که: ای خازنان، یک روز ما را از عذاب نجات دهید! می‌گویند که: آیا به شما پیغمبران مبعوث نشدند؟ جواب می‌دهند که: بلی، آمدند، ما ایشان را تکذیب کردیم. خازنان می‌گویند: پس استغاثه‌ی شما فایده‌ای به شما نمی‌بخشد، مَخَلَّد [همیشه] در آتش خواهید ماند، از نجات نا امید شوید! مرگ بر اهل جهنم رو نمی‌دهد که یک دفعه بمیرند و از عذاب خلاص بشوند. طول یک روز جهنم با هزار سال این دنیا برابر است. اهل جهنم فریاد و ناله و استغاثه می‌کنند که: پروردگارا، ما را از جهنم بیرون آر تا که عمل شایسته بکنیم. خطاب می‌رسد که: آیا در دنیا به شما عمر نداده بودم که متذکر بشوید و عاقبت خود را تفکر کنید و آیا نفرستادم به سوی شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده؟ حال بکشید این عذاب را که رحم به شما نیست!

آخوند ملاصادق اوصاف جهنم را زیاده‌تر تقریر کرد. واقعاً مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده در خصوص جهنم شرح کشفی نوشته بوده است؛ اما مرا توانا به نوشتن همه‌ی آن‌ها نیست، به همین قدر اکتفا کردم، مثنی نمونه خروار است. ای جلال الدوله، خیال مکن که اهل جهنم کیست (ایشان ابنای اشرف مخلوقاتند که عبارت از بشر است). با تو چنان تکلم خواهم کرد که نصفش مبنی به براهین عقلیه و نصف دیگرش مبنی به اصطلاحات نصّیه و ادلّه شرعیه بوده باشد. براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد بعد خواهی شنید حالا گوش کن. یک اصل اصول دین عدالت است یعنی آن کسی که مسلمان است باید خالق را عادل بداند. خالق مرا آفریده است.

ای جلال الدوله، اقوال بی‌معنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من شقاوت را تقاضا کرده است یا این که من خودم در بدو خلقت تکلیف را رد کرده‌ام و خودم سبب سزاوار شدن به آتش دوزخ گشته‌ام، به جهت آن که در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن به من اگر بهشت و جهنم را به پیش چشم من کشیده، تکلیف کرده اند و من رد کرده‌ام، آن وقت باید که من دیوانه بشوم [باشم]. از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی دارد، و اگر بهشت و جهنم را به من نشان نداده، تکلیف کرده اند، پس مکلف باید در دنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیر و نذیر نفرستد زیرا که من در بدو خلقت بدون بشارت و نذرای [نذری؛ ترس] یک دفعه تکلیف را رد کرده‌ام. در دنیا بشیر و نذیر فرستادن حاصلی ندارد و قبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیر فرستادن هیچ لزومی ندارد به جهت آن که ایشان بی آن هم تکلیف را قبول کرده اند.

خلاصه ای جلال الدوله، اگر درست تعقل بکنی این چنین عقیده‌ی جفنگ در هیچ ملت یافت نمی‌شود. به هر صورت، خالق مرا آفریده است، بر فرض در دنیا به من صد سال عمر داده است. به همه کس معلوم است که این صد سال به چه قرار می‌گذرد. هر قدر صاحب دولت و هر قدر صاحب مکنت هم بشوم، باز از آلام و اسقام [جمع سقم؛ بیماری‌ها] و هموم و غموم [جمع هم و غم؛ رنج‌ها و غم‌ها] آزاد نخواهم بود. بر فرض که در این صد سال هر روز من به قتل نفس مرتکب شده‌ام و هر روز به خالق بشر یک قرار داده‌ام و علاوه بر این‌ها به انواع و اقسام معاصی اقدام کرده‌ام و مرده‌ام، اقتضای عدالت اینست که خالق عادل مرا در ازای جرم من مستحق عقوبت نماید. من راضی هستم که در عوض صد سال خالق صاحب عدالت مرا صد سال بلکه دویست سال بلکه سیصد سال بلکه چهار صد سال بلکه پانصد سال بلکه هزار سال بسوزاند، زیاده بر این، خالق به اقتضای عدالت به سوزاندن من حق دارد؟ خالق در حیات دنیوی من چه نعمت‌های وافره به من کرامت کرده بود که به این‌گونه عقوبت مرا گرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم پوسیده و ریخته و استخوان‌هایم کوفته و مثل سرمه سائیده بشود، باز از گریبان من دست بردارد و از نو به من گوشت و استخوان داده ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صدساله‌ی دنیا به عذاب یک‌روزه‌ی جهنم برابر می‌تواند شد زیرا که یک روز جهنم با هزار سال دنیا مساوی است. با وجودی که این خالق را باید تو ارحم الراحمین و معدن کرم منبع رحمت بدانی. خالقی که صاحب این چنین جهنم است، خالقی که چنین منتقم [انتقام‌جو] است، از میرغضب و جلاد و قصاب و هر قسم ظلام بدتر است. اگر خالق با من این‌گونه رفتار می‌بایست کرد، چرا مرا آفریدی؟ من کی ازو حیات خواست؟ اگر عاقبت من چنین باشد، زهر مار بشود حیات صدساله‌ی دنیوی او، اگر چه متصل با نعمت و سرور هم بگذرد. اگر جهنم راست است، خالق رحیم و عادل در نظرها یک وجود نامحبوب، یک وجود مکروه و ظالم مشاهده می‌شود و اگر دروغ است، پس ای واعظان، و ای عالمان، و ای شارلاتانان، چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می‌سازید؟ چرا عیش او را تلخ می‌کنید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی‌گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده، علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است، شما به واسطه‌ی این پَرپوچات نمی‌گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه‌پردازی مکن، حرام‌ست! به نعمات گوش مده، حرام‌ست! نعمات یاد مگیر، حرام‌ست! تیاتر یعنی تماشاخانه مساز، حرام‌ست! به تیاتر مرو، حرام‌ست! رقص مکن، مکروه‌ست! به رقص تماشا مکن، مکروه‌ست! ساز مزن، حرام است! به ساز سماع مکن، حرام است! شطرنج مراز، حرام است! نرد مراز، حرام است! (تصویر مکش، حرام است! تصویر مجسم در خانه نگاه مدار، حرام است!) اگر چه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبک می‌نماید، اما خبر نداری که اگر در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می‌دهد و جوهر عقل را زیاد می‌کند، چون که طبیعت انسان مجبول [سرشته شده] است با حزن و فرح و هر جنبه را قوایی هست که اگر آن قواها کار نکنند، کُند می‌شوند. چنان‌که دست را اگر یک سال حرکت ندهی، خشک می‌شود. پس، از وسایل فرح و سرور کناره‌جو شدن حواس را معطل و عقل را مکدر می‌کند و اگر به حد اعتدال نباشد، یعنی در استعمال کردن قوای فرح و سرور افراط بشود، قواها به تحلیل می‌روند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم کنید. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات می‌شد، زاهد بایستی اَعْقَل [عاقل‌ترین] ناس باشد و حال آن که کودن ناس و ابله زمانه است. فقط شرب مسکرات را منع کنید که فی الواقع حرمت مسکرات در اسلام قانون بی‌نظیر است زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حد اعتدال، بی‌شبهه به امراض مختلفه مبتلا می‌شود و در آخر بالکلیه اضمحلال می‌یابد.^[3] فقط قمار را منع کنید زیرا آن عادت است که در دنیا عمر انسان را بی‌مصرف و لذت او را چون زهر مار می‌سازد، بلکه مرضی است بی‌علاج. بعض اشخاص کوه‌نظر اعتقاد می‌کنند که خوف جهنم باعث عدم صدور جرایم است.^[4] آیا کدام

مسلمانست که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد نخورد و هنگامی که بچه بی‌ریش دوچارش [دچارش] گردد، دست به او نزند و به دختر و زن مردم در حین فرصت متعرض نشود؟ جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناس و از معتقدان جهنم به ظهور می‌رسند. هیچ از عرفا دزد و راهزن و قاتل دیده‌ای؟ کسانی که در افریقه [آفریقا] از جنس بشر اطفال خردسال ذکور را گرفته از عین قساوت قلب، خواجه کرده در ممالک اسلامیّه مانند حیوانات می‌فروشدند و کسانی که ایشان را می‌ستانند، همه از معتقدان جهنم هستند (حتی نقل می‌کنند *أَلْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْوِي*، که در یکی از قصبات حوالی مکه مکرمه برده فروشان مریض‌خانه‌ی مخصوص برای این اطفال معصومه می‌دارند، با دلّالان و جراحان مخصوص که در آنجا صد - صد آلت تناسل ایشان را دلّاکان قطع می‌کنند. بعد از آن جراحان به اهتمام تمام مشغول معالجه ایشان می‌شوند، که ثلث ایشان تاب این نوع بی‌رحمی را نیاورده، به هلاکت می‌رسند و عوض قیمت هلاک‌شدگان از گرانی قیمت بازماندگان سه باره چهار باره زیادتر به وصول می‌رسند) و سبب بدبختی این اطفال معصومه، عقلاً مشتریان ایشانند از مسلمان آن که در موسم حج و در سایر مقام‌ها طالب خریدن ایشان می‌باشند. اگر [اِشْتَرَا] [خرید] نباشد، بایعان [خریداران] چه فایده‌ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنیع بشوند؟ پس به عدم صدور جرایم، سبب عمده‌ی جهنم نیست، بلکه خوف سیاست [تنبیه] دنیویّه است و سرزنش امثال [مثل‌ها] و آقران و ناموس و غیرت و عقل و علم و هم در طبیعت بشریه یک قوه و خاصیت مودوعه [به ودیعه نهاده شده] می‌باشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شرّ و عمل حَسَنّ از عمل سَیِّئ [بد، زشت] و به محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر [منزجر] شدن از عمل شرّ قابل می‌کند. مثلاً یک طفل یتیم بی‌صاحب و مسکین رحم کردن را، هر طبیعت می‌فهمد که عمل خیر و حَسَنّ است و از آن محظوظ می‌شود و زدن یک طفل یتیم بی‌صاحب و مسکین را، هر طبیعت درک می‌کند که عمل شرّ و سَیِّئ است و از آن ضَجْر [اندوه؛ خشم] می‌یابد. همچنین در خصوص سایر جرایم نیز خود طبیعت رهنماست. پس هر قدری که به واسطه‌ی علم به جوهر عقل انسان صیقل داده شود، هم به تقویت علم و هم به امداد طبیعت همان قدر خود را از معاصی کنار می‌گیرد، معهداً قانون سیاست نیز باید در نظر باشد اما نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا باشد بلکه آن نوع قانون سیاست که در دول منظم معمول می‌گردد و الاً اعتقادات پوچ و بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرایم مانع نمی‌تواند شد و جهنم و بهشت را به پاک‌دامنی سبب دانستن ظن به خطاست. بلی، ظاهراً بعض اشخاص چنین خیال می‌کند که فی الواقع از بیم جهنم و بهشت پرهیز کار شده است، اما در اشتباه است. هر چند به خود او چنین ظاهر می‌شود و بیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگر چه فی الجمله مدخلیتی دارد، ولی در باطن سبب‌های باریک دیگر نیز مقوی این حالتست که خود شخص آن‌ها را درک نمی‌تواند کرد، از قبیل اغراض نفسانیّه مانند محترم شمردن در نظر علما و عزت و اعتبار یافتن از عوام و امثال آن‌ها.

ای علما، دیگر هم می‌گویید که تشریح اموات مکنید، حرامست به سبب این که اگر اعضای میت قطع بشود با اعضای ناقصه به حشر می‌آید. بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه امر بسیار عمده است؟ اما به واسطه‌ی تشریح او در علم طب، تنبّعات کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد. الآن در اروپا [اروپا] علم طب تغییر یافته، به واسطه‌ی تشریح و براهین قاطعه مشخص کرده اند که مجلس مرض در نسایح [نسج‌ها] است یعنی رگ‌های باریک و سفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده است اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست‌آویز کرده، در تشخیص امراض با رأی سفیهانه‌ی خود همه جاهی [جایی] می‌نویسید *أَمَّا مِنْ سَوْءِ مَزَاجٍ حَارٌّ فَسَبَبٌ صَفْرَاءُ* اما من سوء مزاج بارد فسبب بلغم اما من سوء مزاج حار فسبب دم اما من سوء مزاج فلان فسبب سوداء [اما در مورد بدی مزاج گرم، سبب سفراست، اما در مورد بدی مزاج سرد، سبب بلغم است، اما در مورد مزاج تند، سبب خون است اما در مورد بدی مزاج فلان، سبب سوداست] خیر! هیچ کدام نیست! شما نمی‌دانید، بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بی‌گناه دست بردارید و بر ضد آن‌ها به امراض، بنای معالجه مگذارید و مردم را مکشید و بلا سبب در فصل بهار مردم را تکلیف به فصد [حجامت] مکنید و جوهر حیات را بدون جهت کم مسازید که در بدن انسان هیچیک از اخلاط عوض خون نمی‌تواند شد و تصفیه‌ی آن با فصد خطای محض است و برای سر، کلاه از پوست تجویز نمایید به جهت آن که خون دائماً در بدن گردش و دوران دارد و تقاضای خون همیشه در بدن، میل کردن به طرف گرم و رم کردن از طرف سرد است. به واسطه‌ی کلاه، از پوست سر دایماً

گرم می‌شود و خون را به سوی خود زیاده جلب می‌کند و بدین جهت انواع امراض پیدا می‌شود، مانند درد چشم و امثال آن. حالا موقع بسط دادن به این مطلب نیست.

فردای آن روز باز به اتفاق رفقا جهت استماع وعظ آخوند ملاصادق به مسجد رفتیم. مسجد مثل دیروز با [از] جمعیت مالامال بود - باید بدانی که مرا نه رفقا می‌شناسند که کیستم نه کس دیگر، گویا سیاحی هستم، اسمم آقا کمال - با رفقا خود را کشیدیم به یک گوشه. آخوند ملاصادق رفت به بالای منبر و بعد از خطبه‌ی فصیحانه آغاز کرد، حالا بماند.

ای جلال الدوله، کتاب الف لیله [هزار و یک شب] را که میرزا عبداللطیف طسوجی در نهایت پاکیزگی و وضوح و جودت به زبان فارسی ترجمه کرده است، تو مکرر می‌خواندی و می‌گفتی تعجب می‌کنم از مصنف این الف لیله که این‌قدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من به تو می‌گویم که تعجب مکن! طایفه‌ی عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بی‌نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن به دروغ و افسانه بی‌مثل اند و لو کان الاسلام معلقاً بالثریا لتنا و له اهل الفارس [اگر اسلام از ستاره پروین هم آویزان باشد، اهل فارس قطعاً آن را به دست می‌آورند اشاره است به حدیثی منسوب به پیامبر اسلام که به این شکل معروف است: لو کان العلم معلقاً بالثریا لثالثه رجال من الفرس یعنی: اگر علم از ستاره پروین آویخته باشد، مردانی از ایران به آن خواهند رسید].

حالا به وعظ آخوند ملاصادق گوش ده که از کتاب حق الیقین آخوند ملامحمدباقر مجلسی نقل می‌کرد و ببین که بعض عرب خودشان را سفرای امام غائب نامیده، برای جمع کردن خمس و نذر چگونه افسانه‌ها ترتیب داده اند و اهل ایران هم به افسانه‌های ایشان چگونه باور می‌کنند و این افسانه‌ها را برای خودشان عقاید دینی قرار می‌دهند.

اولاً از تواریخ صراحتاً و ثانیاً از حالات و روایات خود سفرا و هم از حکایات سایر اشخاص ضمناً مفهوم می‌شود که امام حسن عسکری پسر نداشته است و اگر هم داشته است یا در طفولیت وفات کرده است و یا یحتمل بعد از رحلت امام حسن عسکری به امر معتضد خلیفه به قتل رسیده است علی‌ای حال بعض عیاران و شارلاتانان و گرگان در لباس گوسفندان به جهت منفعت پنج روزه خودشان ملت بزرگی را سال‌های دراز در عقیده‌ی باطله مقید و از شرافت عقل محروم و در ادنی‌ترین پایه مرتب انسانیت نگاه داشته اند. حالا بیاییم به وعظ آخوند ملاصادق.

آخوند ملاصادق: به موجب احادیث صریحه، خروج مهدی یعنی امام دوازدهم را متواتر روایت کرده اند و مهدی ظهور خواهد کرد در دنیا زمانی که از ظلم و جور مملو باشد^[5] و پر خواهد کرد دنیا را از عدل و قسط [داد] و جمع کثیر و ولادت آن حضرت را دیده اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را مقالات کرده اند و شیعه همیشه انتظار ظهور او را می‌کشد. اکثری از مخالفین به خیال تضییع ولادت آن حضرت افتاده بودند، لهذا حق تعالی حمل مادر آن حضرت را مستور کرد چنان‌که حمل مادر حضرت موسی را از فرعون مستور داشته بود اما جمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی النقی و قابله‌ای که در همسایگی بود و دیگران، و بعد از ولادتش تا وفات امام حسن عسکری، جماعت زیاد به خدمت آن حضرت مشرف شده بودند. امام حسن عسکری به احمد بن اسحاق فرمود: پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان دنیا را از حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. من سؤال کردم که یابن رسول الله، که خواهد بود آن حجت؟ برخاسته داخل خانه شد و بیرون آمد، در [بر] دوش خود یک طفل مانند ماه چهارده شبه در سن سه سال و گفت: ای احمد، بعد از من امام و حجت این‌ست که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه و علامتی ظاهر می‌شود که خاطر من مطمئن باشد؟ پس طفل به تکلم آمده به لغت فصیح عرب گفت که منم بقیه الله در دنیا و انتقام کشته شده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یابن رسول الله، غیبت این طفل طول خواهد کشید؟ فرمود: بلی ای احمد، این غیبت طول خواهد یافت تا این‌که تمام خلق از دین روگردان بشوند. ای احمد، این امری‌ست از امور غریبه‌ی خدا و سرّی‌ست از اسرار او و غیبی است از غیب‌های او. و باز یعقوب منقوس روایت می‌کند که روزی به حضور امام حسن عسکری مشرف شدم. در حجره نشسته بود. در طرف راست آن حجره دری بود به دیگر حجره علیحده و بر سر آن در، پرده‌ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من، امامت بعد از تو با که خواهد بود؟ اشاره کرد که پرده آن در را بردار! وقتی که [پرده را] برداشتم، طفلی بیرون آمد که پنج و جب بلندی قد او بود، تقریباً در سن هشت یا ده به نظر می‌آمد، گشاده‌پیشانی، سفیدچهره، رخسند چشم، سطر [ستبر] بازو، در چهره راستش خالی و در سرش کاکلی داشت. آمد در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعد از من امام

اینست. پس طفل برخاست. حضرت فرمود: ای فرزند گرامی، برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد. حضرت فرمود: ای یعقوب، داخل آن حجره شو نگاه کن بین که هست؟ داخل شدم. به این طرف [و] آن طرف گردیده نظر انداختم، هیچ کس را ندیدم. ایضاً محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان روایت کرده اند که یک دفعه در منزل امام حسن عسکری بودیم. فرزند خود، حضرت صاحب را به ما نشان داد و فرمود که اینست خلیفه‌ی من، بعد از من؛ به او اطاعت کنید! اما غیر از این روز، او را نخواهید دید. محمد بن عثمان که دومین سَفَر است، روایت می‌کند که چون مولای من، حضرت صاحب، متولد شد امام حسن عسکری پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل [واحد وزن] نان و ده هزار رطل گوشت ببر به بنی هاشم تصدق کن. شیخ محمد بن بابویه و شیخ طوسی به سند [به استناد] از بشر بن سلیمان برده فروش که اولاد بو ایوب انصاری است روایت کرده اند که روزی امام علی النقی او را احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما هستی، برو در فلان جا در روی چِسْر [پل]، هنگام آمدن کشتی اُسرا، کنیزی که صاحب فلان صفت باشد از عمرو بن زید برده فروش خرید کن [بخرا]. رفته خریدم. در آخر معلوم شد که این کنیز دختر قیصر پادشاه بوده است. او را به امام حسن عسکری عقد کرد، حضرت صاحب از او تولد یافت و اسم آن کنیز نرجس خاتون بود و در او اثر حمل تا زمان ولادت حضرت صاحب معلوم نبود به جهت آن که امام حسن عسکری در زمان وضع حمل نرجس خاتون به عمه خود حکیمه خاتون فرمود که حمل ما ائمه در شکم نمی‌باشد، در پهلو می‌باشد و ما از رحم مادر تولد نمی‌یابیم، بلکه از ران مادر تولد می‌یابیم به سبب این که ما نور حق تعالی هستیم، از محل چرک و کثافت که فرج والده باشد، خروج کردن برای ما سزاوار نیست [6]. روزی احمد بن اسحاق، سعد بن عبدالله را با خود به حضور امام حسن عسکری برده بود که مسئله‌ای چند از او سؤال نماید. سعد بن عبدالله روایت می‌کند که هنگام داخل شدن به حضور حضرت دیدیم که طفلی در کنار آن حضرت نشسته در کمال حسن و جمال، در سرش کاکل. در نزد حضرت سببی بود از طلا که از اکابر بصره یکی به او هدیه فرستاده بود و نامه‌ای در دست خود می‌نوشت. چون طفل مانع می‌شد، حضرت سبب طلا را می‌غلطانید. طفل هر دم که به عقب آن می‌رفت، حضرت مشغول کتابت می‌شد. چون سعد خواست که مسائل خود را سؤال کند، حضرت فرمود ازین فرزند من بپرس که وصی و جانشین من است. به معتضد [مباشر] خلیفه خبر داده بودند که از امام حسن عسکری طفلی باقی مانده است. خلیفه رشیق را با دو نفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود به خانه امام عسکری داخل بشوید و هر کس را در همان خانه بیابید، سرش را به من [برای من] بیاورید.

رشیق روایت می‌کند که وقتی به خانه حسن عسکری رسیدم، در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته، بند زیرجامه می‌بافید. پرسیدم که در این خانه کیست؟ جواب داد که صاحب آن. دیگر به ما زیاده ملتفت نشد. ما داخل خانه شده، در مقابل، پرده‌ای دیدیم. چون پرده را برداشتیم، حجره بزرگی به نظر آمد و اندرون آن حجره، آبی [آب] بزرگی مانند دریاچه مشاهده گردید و در انتهای حجره روی آب حصیری گسترده دیدیم و بر روی همان حصیر شخصی نیکو منظر مشغول نماز بود و هیچ به ما ملتفت نشد. یکی از رفقا، احمد نام، پای خود را به اندرون حجره دراز کرد، همان ساعت در آب آغاز غرق شدن کرده، به اضطراب افتاد. من دست دراز کرده او را کشیده، بیرونش در آوردم. بیهوش شد. بعد از ساعتی به هوش باز آمد. پس از آن، رفیق دیگر اراده کرد که داخل بشود. حالت او هم بدان قرار شد. من متحیر شده، عذرخواهی کردم و گفتم: ای مقرب درگاه الهی، والله نفهمیده بودیم نزد که می‌آییم، از حقیقت حال خبر نداشتیم. این دم توبه می‌کنیم. هیچ به ما متوجه نشد. به دل ما هیبت عظیم افتاد. برگشتیم. معتضد منتظر ما بود. وقتی که رسیده، گزارش را نقل کردیم، فرمود اگر این سر را به آفریده‌ای نقل می‌کنید [کنید] بی‌شبهه گردن همه‌ی شما را خواهم زد. تا فوت معتضد ما جرأت نداشتیم که این حکایت را به کسی نقل کنیم. کلینی روایت می‌کند که اسحاق بن یعقوب به خدمت حضرت صاحب عریضه‌ای نوشته، به سفیر دوم محمد بن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند. اسحاق در عریضه‌ی خود از حضرت سؤال کرده بود که آیا علت غیبت تو چیست و در غیبت تو چه نفع از او [تو] به خلق عاید است؟

ای جلال الدوله، ببینیم حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود. [باری، پرسید] و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است؟ حضرت در جوابش نوشت: اما علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید که یا ایها الذین آمنوا لا

تَسْأَلُوْا عَنِّ اشْيَاءَ اِنْ تُبَدِّلِكُمْ تَسْوَكُمْ [ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهایی می‌پرسید که چون بر شما آشکار شود اندوهگین‌تان کند؛ سوره مائده، آیه ۱۰۴] و اما آن‌که سؤال کرده بودی از وجه انتفاع [سود بردن] خلق در حالت غیبت من. پس بدان که انتفاع خلق از من در حالت غیبت من مانند انتفاعی است از آفتاب زمانی که در زیر ابر باشد. به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب خدا. چنان‌که ستارگان امان اهل آسمانند. پس ببینید باب سؤال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف نکنید در کاری که دانستن آن را به شما تکلیف نکرده اند و دعا کنید که حق تعالی به زودی برای شما فَرَجٌ کَرَامَةٌ کند. صلاح شما در این دعاست. سلام خدا بر تو باد و بر کسانی که تابع هدایت اند.

از این چه حاصل شد، ای جلال الدوله؟ این مگر به آن سؤال جواب است به هر صورت؟

امام جعفر صادق فرموده است که حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود. یکی کوتاه که آن را غیبت صغری می‌گویند، یکی طولانی که آن را غیبت کبری می‌نامند. در غیبت اولی، کسی جای او را نخواهد دانست مگر خواص شیعیان و در غیبت ثانیه، مکان او را کسی نخواهد دانست مگر اولیا. پس وقتی که احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت می‌کند، انکار کردن آن حضرت محض به سبب غرابت طول حیات بی‌صورت است. با وجودی که به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان مردم قائلند^[7]؛ و سدوال کردن که در وجود امام غایب در حالت غیبت چه فایده هست، بی‌وجه می‌باشد زیرا که در حالت غیبت امام همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است.

مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقاد کرده، به ظهورش منتظر می‌باشند؟

ای جلال الدوله، می‌بینی که در اثبات فایده‌ی غیبت، آخوند ملامحمدباقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار می‌کند. بلی، بعد از این دلیل، دیگر هرگز امکان شبهه نیست.

از امام جعفر صادق منقول است که هر کس در انتظار حضرت قائم وفات کند، به منزله‌ی آن کسی است که در زیر خیمه آن حضرت در یک جا با آن حضرت جالس شده باشد و در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هر سال امام غایب به حج می‌آید و مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند و در ایام غیبت صغری حضرت صاحب، به توسط سفرا به شیعیان توقیعات [فرمان شاهی] می‌رسید و این حدیث از امام غائب است که در حال غیبت من رجوع کنید به راویان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم. در این باب، احادیث از حدّ احصا [شمار] بیرون است. پس ازین دلایل و نصوص که آخوند مرحوم به غیبت حضرت قائم اقامه کرده است، به ذکر دلایل زیاد احتیاج نیست.

ای جلال الدوله، ثَبَّتَ الْمَطْلُوبَ [مقصود ثابت شد].

حضرت قائم را در غیبت صغرا سفرا [سفیرهایی] بود که عرایض مردم را به حضورش می‌رسانیدند و به خط شریف آن حضرت جواب می‌آوردند و خمس و نذورات که از مردم می‌رسید، تحویل گرفته به حضرت عرض می‌کردند و حضرت نیز می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات از سفرا ظاهر می‌شد. مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید. اول سفرا، عثمان بن سعید اسدی بود که عدالت و امامتتش به شهادت امام حسن عسکری ثابت بود. دوم، ابوجعفر محمدبن عثمان بود یعنی پسر سفیر اول که پدرش در حین وفات، سفارت و پیشه خود را به پسر خود سپرد. در این خصوص، محمد بن عثمان از طرف امام غائب نامه‌ای نیز اظهار کرد که جانشین بر حق پدر خود می‌باشد. محمدبن عثمان حین وفات خود، سفارت را به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی وصیت کرد و حسین بن روح زیاد از بیست و یک سال مشغول سفارت شد و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیه به نحوی مهارت داشت که سنیان او را از خودشان می‌دانستند^[8] تا که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان ارتحال کرد [به باغ بهشت رحلت کرد] و به امر امام غائب، سفارت را به شیخ جلیل علی بن محمد سمری تفویض نمود و شیخ جلیل سه سال به امر سفارت مشغول شد و در تاریخ سیصد و بیست و نه وفات کرد، غیبت کبری واقع شد. چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمری به حضور او رفته بودند. از امام غایب فرمانی بیرون آورد که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری، حق تعالی بزرگ نماید اجر برادران ترا در مصیبت تو. بعد از شش روز تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس کارهای خود را جمع کن و کسی را به خود وصی و قائم مقام مساز که از این دم غیبت کبرای تأمه ابتدا کرده می‌شود که مدت این غیبت بسیار طول کشد و دل‌ها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود. اما در زمان این غیبت هر کس از شیعیان ادعا بکند که مرا دیده است، کاذب و افتراگوست لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ای جلال الدوله، پس معلوم می‌شود که در خصوص دیدن امام غایب، احتمال ادعای دروغ از شیعیان بوده است. آیا در این صورت همین احتمال در حق خود سفرا نیز شامل نمی‌تواند شد و صدق ادعای ایشان با کدام دلیل عقلی ثابت می‌شود؟ کیسانیه نیز در یمن قائل هستند که محمد حنّیه غیبت کرده است. شما خواهید گفت که ایشان دروغ می‌گویند. خیر، شما خودتان دروغ می‌گویید، بر اثبات غیبت شما که دلیل عقلی ندارید. اعتقاد شما در این باب، مبنی به روایت چند نفر عیار ابله فریب است. ایشان مگر این چنین عیاران نداشتند؟ از کجا معلوم می‌شود که عیاران شما راست‌گو هستند و عیاران ایشان دروغ‌گو؟ به هر صورت.

از سفرا معجزات بسیار ظهور می‌کرد از آن جمله ابوعلی بغدادی نقل می‌کند که از طرف ابن جاوشیر دو شمش طلا می‌آوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم. اتفاقاً در راه، یک شمش آن را گم کردم. از بازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم. وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم و شمش‌ها را عرض کردم، اشاره کرد که فلان شمش را بردار که آن را از بازار خریده‌ای زیرا که شمش مفقود شده به ما واصل شده است. همان ساعت دست برده شمش را که در راه مفقود شده بود در آورده نشان داد. دفعه‌ی دیگر در بغداد، زنی از شیعیان می‌پرسید که وکیل امام غایب کیست؟ یکی از شیعیان، حسین بن روح را به او نشان داد. زن نزد حسین آمده گفت: خبر ده به من که برای تو چه آورده‌ام تا که تسلیم نمایم. حسین گفت: هر چه آورده‌ای، بینداز به دجله، می‌گویم [تا بگویم]. زن آن چه آورده بود به دجله انداخت و رجوع به حسین کرد. حسین به خادم گفت: بیار همان حقه را. وقتی که خادم حقه را آورد، به زن گفت: آورده تو این حقه بود [که] در جوفش یک جفت دست بند طلا و چند در دانه و چند انگشتری فیروزه و عقیق هست. زن از حیرت بی‌هوش شد. یک دفعه هم در مجلس احمد ناصرالدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است. حسن بن احمد استهزا می‌کرده است که غیبت دروغ است. در آن حال، عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزندی، شک مکن و استهزا منما. من نیز اول مثل تو شک می‌کردم اما وقتی که مرا حاکم قم کردند با قشون می‌رفتم. به عقب شکاری افتاده تنها از دسته‌ها دور شدم، زیاده دورتر افتادم. ناگاه سواری در پشت اسب آشهب [خاکستری] پیدا شد، عمامه خز سبز در سر، موزه [پاپوش] سرخ در پا. به من امیر خطاب نکرده گفت: ای حسین، چرا در غیبت من شک می‌کنی و چرا خمس مال خود را به اصحاب و ثواب [و کلا] من نمی‌دهی؟ من از خوف لرزیدم. عرض کردم: فدای تو بشوم، هر چه می‌فرمایی عمل می‌کنم. فرمود: از فلان راه برگرد که به لشکر خود می‌رسی و اگر چه اهل قم به خلیفه عاصی شده اند اما تو از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر می‌شوی و کامرانی می‌بینی و هر چه کسب می‌کنی، خمس آن را به نایب من برسان. عرض کردم: اطاعت می‌کنم. فرمود: برو حالا به رشد و صلاح. بعد از نظرم غایب شد. وقتی که من از حکومت قم معزول شده، با مال وافر وارد بغداد شدم. مردم به دیدن من آمدند. از آن جمله محمد عثمان اسدی هم آمده نشست. همه می‌آمدند و می‌رفتند. لیکن محمد نشسته بود و هیچ حرف نمی‌زد. در دلم زیاد خشمناک می‌شدم که آیا این چرا بر نمی‌خیزد و نمی‌رود. تا این که مجلس منقضی شد. محمد به من نزدیک آمده گفت که میان من و تو سرّی هست، بشنو. گفتم: بگو. گفت که صاحب اسب آشهب می‌فرماید که ما به وعده‌ی خودمان وفا کردیم، تو نیز به وعده خود وفا کن. گفتم: به جان منّت دارم. برخاستم و از دستش گرفتم به اندرونش بردم، سر صندوق‌های خود را گشادم، خمس مال خود را کلاً به او تسلیم کردم. بعضی از مال من که فراموش شده، خممش می‌ماند، محمد به خاطر من می‌انداخت، خمس آن را هم می‌گرفت. ای جلال الدوله، من نمی‌فهمم که معجزات یا کرامات این سفرا چرا فقط از بابت خمس و هدیه و نذر بروز می‌کرد، به هر صورت.

ای جلال الدوله، مادام که تو و هم مذهبان تو از علم طبیعت و نجوم خبردار نیستید و مادام که به دانستن خوارق عادات و معجزات از ممتنعات در دست تو و هم مذهبان تو یک قاعده علمیه نیست، تو و ایشان همیشه به خوارق عادات و معجزات و جادو و سحر و ملائکه و جن و شیاطین و دیو و پری و سایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد و همیشه در جهالت خواهید ماند. علم طبیعت و علم نجوم را تعلیم کردن به تو و سایرین در مکتوب [نامه] ممکن نیست اما قاعده‌ی علمیه را به نوعی تقریر می‌توان کرد، یحتمل که فی الجمله از آن بصیرت حاصل کنید^[9].

اولاً ما می‌بینیم که این عالم موجودست، پس این موجود یا خود به‌خود موجود است با قانون خود، یعنی در وجود خود [و] به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست. در آن صورت ما متفق می‌شویم با یک گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان

جامی^[10] و شیخ محمود شبستری (و کسنوفان) [و گزنفون] و بطریق [پترارک] و ولتر فرنگی و می‌گوییم که کل کاینات یک قوه‌ی واحده (و قادره) و کامله (و محیط) است. یعنی یک وجود واحد و کامل‌ست که در کثرات لا تُحصی [بی‌شمار] و اشکال و انواع مختلفه ظهور کرده است، بلا اختیار در تحت قانون خود، یعنی در تحت شروط خود. مثلاً قانونش این‌ست که مرد باید با زن مقاربت بکند، نطفه‌ی او در رحم زن قرار گیرد، نه ماه طفل در رحم مادر حیات نباتی یابد، بعد تولد کند و حیات حیوانی پیدا نماید و با هوا نفس بکشد و شیر بمکد و نشو و نما بکند، جوان شود، پیر گردد، بعد مضمحل بشود که ما به آن موت خطاب می‌کنیم و به عالم جماد انتقال نماید. در ذی حیات، قانون این‌ست، یعنی شرط این‌ست، و قانون نباتات یعنی شرطش چنین است که حبه [بذر] درخت باید به زیر خاک نشانیده شود، در وقت خود به آن آب داده باشند و آفتاب و هوا به او پرورش نمایند و نمو کند، نهاله گردد، بعد بزرگ بشود، سال‌ها عمر نماید، بار بدهد، در آخر پیر بشود، بخشکد، پیوسد، بیفتد، تلف گردد؛ در نبات نیز، قانون این‌ست، یعنی شرط این‌ست. خواهی پرسید که پس نطفه و حبه اول از کجا پیدا شد؟ جواب این‌ست که این کائنات یک قوه‌ی واحده و کامله است، یک وجود واحد کامل است. اولش هم این‌ست، آخرش هم این‌ست؛ نه اول به او سبقت کرده است و نه آخر به او خاتمه خواهد شد یعنی عدم به او نه سبقت کرده است و نه خاتمه خواهد شد^[11]؛ زمان هم از مقتضیات اوست، مکان هم از تکلیفات [جمع تکلیف؛ چگونگی و کیفیت] اوست. اگر بگویی که آمدن وجود خود به خود به عرصه ظهر محال‌ست، این کائنات باید با اراده یک وجود دیگر ظهور بکند، پس همان وجود دیگر نیز به موجب این دلیل به حیثیتی که وجود است، باید به اراده یک وجود دیگر موقوف باشد و همان وجود دیگر هم به خواهش غیر خود محتاج بشود، همچنین بلا نهایت؛ این به تسلسل می‌کشد و پایش در جایی بند نمی‌شود. اگر بگویی که وجود دیگر، صاحب قدرت است، پس صاحب قدرت شدن، امری است موجود. همان قدرت را در این وجود که با چشم خود آن را می‌بینی بدان، آن وجود دیگر که موهوم است پسر عموی تو نیست که این قدرت را در او ثابت می‌کنی، اما در این وجود مرئی روا نمی‌بینی. پس تو چاره‌ای نداری مگر این که فقط در این جا بایستی و گوش بدهی زیرا که با حواس پنج‌گانه تو زیاده بر این نمی‌توان دانست، در این صورت هر جزو این قوه‌ی واحده (و قادره) و کامله و این وجود واحد (و قادر) و کامل که در کثرات ظهور کرده است، خواه کرات سماویه و خواه کره ارضیه و هر قسم موجود نسبت به وجود واحد فرداً فرداً جزو است و فرداً فرداً ذره است و تمام ذرات یک کل است و همان کل، وجود واحدست. پس این وجود واحد، خالق هم خودش است و مخلوق هم خودش است. پس کدام ذره از ذره‌ی دیگر خواهش خواهد کرد که فلان امر را بر مراد من بساز به خلاف قانون معلوم؟ و آیا کدام ذره قادرست که بر حسب خواهش این ذره این امر را به خلاف قانون معمول بدارد؟ دیگر واضح‌تر با مثال بگوییم: مثلاً کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که فلان سر بریده را به بدن صاحبش متصل کرده، زنده کن! و آیا کدام ذره قادرست که به این تکلیف خلاف قانون انجام بدهد؟ و آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا هزار سال عمر بده؟ و آیا کدام ذره قادرست که این خواهش خلاف قانون را به عمل تواند آورد؟ شمس و قمر را که آن‌ها نیز ذرات هستند، قانون این‌ست که طلوع نمایند، روشنی بیفکنند، هر یک با قانون معین. آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع بکند که شمس را معدوم کن و قمر را شق بساز؟ آیا کدام ذره قادر است که چنین تکلیف مخالف قانون را معمول بدارد؟ در کره‌ی ما که ارض است، قانون چنین است که ذی حیات پاره‌ای با هوا و پاره‌ای دیگر با آب تنفس می‌کند. آیا کدام ذره ذی حیات ارضی و هوایی به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا از مسافت هوا به فوق ملک اعلا صعود کننده بگردان یا مرا در قعر دریا سیار کن؟ و آیا کدام ذره به این امر خلاف قانون مقتدر باشد؟ آیا کدام ذره ذی حیات ارضی و آبی از ذره‌ی دیگر باید تمنا بکند که مرا خارج از آب در روی زمین و جوف هوا بگردان؟ آیا کدام ذره به انجام این تمنا قدرت دارد؟ در کره‌ی ما که ارض است، قانون این‌ست که کل اجسام باید مرئی یا محسوس باشد. اگر ملک و جن و شیطان و دیو و پری از اجسام کره‌ی ماست، باید مرئی و یا محسوس باشند. اگر از اجسام کرات دیگرند، به کره ما نزول نمی‌توانند کرد به جهت آن که هر کره را قوه‌ی مغناطیسیه یا قوه‌ی جاذبه هست و به موجوداتی که در سطح آن می‌باشند، از نزول و عبور به سایر کرات مانع می‌گردد. آیا کدام ذره از ذره‌ی دیگر استدعا باید بکند که فلان ملک را نزد من بفرست و آیا کدام ذره است که به اجابت این استدعا قادر باشد؟ به موجب این قاعده‌ی علمیه کل خوارق عادات یعنی کل امور مخالف قانون مثل معجزات (و کشف و کرامات) و جادو و سحر و رمل و جفر [غیب‌گویی] و کیمیا^[12] ممتنع می‌باشد و کل ملانکه و کل اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این‌ها در کره‌ی ما موجودات خیالی می‌نمایند.

ثانیاً این عقیده‌ی مبینه را به کنار می‌گذاریم و قائل می‌شویم که این عالم موجود است به واسطه یک وجود کلّ که منبع است و جمیع موجودات نسبت به همان کلّ جزو است مانند نسبت موج به دریا یا نسبت حباب به آب و جمیع جزو جدا شده است از همان کلّ، و وجود کلّ اصل است و وجود جزو فرع. و این فرع باز به اصل رجوع خواهد کرد. یعنی دریا تموج خواهد نمود، موج خواهد برخاست، باز موج از هم پاشیده به دریا رجوع خواهد کرد؛ آب حرکت خواهد کرد، حباب خواهد انداخت، حباب به ترکیب قبه‌های کوچک نمودار خواهد شد، بعد باز هم خواهد خورد و به آب واصل خواهد گشت.

سیل بر اوج برده بود خروش
چون به دریا رسید گشت خموش
بود موری ز دانه ای خوشدل
چون به خرمن رسید گشت خجل

و در حقیقت، کلّ و جزو یک وجود واحد است که ظهور کرده است باز بلا اختیار^[13] در کثراتِ لا تُحصی و انواع و اشکال مختلفه بر وفق قاعده‌ی مذکوره در تحت قوانین خود، یعنی تحت شروط خود. در این صورت ما متفق می‌شویم با گروه دیگر از قائلین وحدت وجود مانند (برهمن و) شمس تبریزی و ملّای رومی (و اسپینوزای یهودی) و سایر عرفا. چنان‌که ملّای رومی گفته است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

پس از ظهور این جزوها از کلّ، باز همان قاعده و قانون و شروط جاری است که در عقیده‌ی اولی ذکر شد و در این ظهور نه کلّ را اختیاری هست نه جزو را. پس کلّ به جزو یعنی خود به خود چگونه می‌تواند گفت که مرا بشناس. آیا کلّ را از جزو چه فرق است به غیر از این که او کلّ است و این جزو است مثل سر با دست. آیا کلّ را به جزو و جزو را به کلّ چه ترجیح هست به جهت آن که هر دو شیئی واحد است در کمال قدرت محض در باب بروز در دایره‌ی قوانین و شروط معینه. آیا جزو از کلّ امری را تمنا کند، چگونه آن را به جا می‌تواند آورد؟ آیا کلّ از جزو چیزی خواهد بکند، جزو چگونه انجام آن خواهش را می‌تواند؟ چون که نه در کلّ اختیار هست و نه در جزو. آیا کلّ به جزو چگونه تکلیف می‌تواند کرد که تو مرا ستایش کن! آیا سر چگونه به دست می‌تواند گفت که تو به من عبادت کن! یعنی شیئی واحد خود به خود چگونه تکلیف عبادت می‌تواند کرد؟ پس موجد و موجود شد وجود واحد و یک قوه (واحد و) قاده و کامله در تحت قوانین خود بلا اختیار. با این قاعده نیز خوارق عادات و معجزات و سحر و جادو و رمل و جفر و کیمیا و ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این وجودهای موهومی که بر خلاف قانون متخیل می‌شوند، از ممکنات نیستند. اکثر قائلین وحدت وجود در این عقیده می‌باشند، اینست معنی آن کلمه که حق تعالی لامکان است یعنی شیئی واحد، خود بر خود مکان واقع نمی‌تواند شد (به عبارت دیگر، شیئی واحد خود بر خود ظرف نمی‌تواند شد) اینست معنی آن آیه که وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ^[14] [ما نزدیکترینیم به او از شاه‌رگ گردن؛ سوره ق آیه ۱۶]. اینست معنی آن حدیث [آیه] که ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ رَمَى [وقتی تیری پرتاب می‌کنی، تو پرتاب نمی‌کنی ولی خداست که پرتاب می‌کند؛ سوره انفال، آیه ۱۷] اینست توجیه لَوْ لاک لَوْ لاک [اگر تو نبودی، اگر تو نبودی؛ اشاره به حدیث قدسی لَوْ لاک لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ یعنی اگر تو، محمد، نبودی افلاک را نمی‌آفریدم] یعنی اگر جزوی از اجزای کلّ که با جمیع جزوهای خود در یک جا شیئی واحد شمرده می‌شود، معدوم می‌شد دیگر جزوهایش نیز می‌بایست معدوم گردد و هیچ وجود نباشد. (اینست تفسیر این کلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، هر کس ذات خود را بشناخت، به تحقیق پروردگار خود را شناخته است. به این معنی که میان ذات او و پروردگارش جدایی نیست. اگر ذات خود را بشناسد، پروردگار خود را شناخته است. اگر پروردگار خود را بشناسد، ذات خود را شناخته است) [در نامه‌ی مورخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ این قطعه به میرزا یوسف مستشار نوشته شده که وی به نسخه خود اضافه کرده است]. اینست معنی قول منصور که اَنَا الْحَقُّ گفتم

یعنی به این تعبیر که من و کلّ، عبارت از یک قوه و از یک وجود واحد و کامل و صاحب قدرتست فی نفسه، یعنی که قدرت در خود نفس او با قوانین معلومه لازم افتاده است چنان که حرارت لازم وجود آتش است و ازو منفک نمی‌تواند شد.

روا باشد که انا لحقّ از درختی

چرا نبود روا از نیکبختی

اما نه با این تعبیر که کلّ از من سوا بوده، بر من حلول کرده است و یا کلّ از من سوا بوده، با من اتحاد پذیرفته است،

حلول و اتحاد این‌جا محالست

که در وحدت دوی عین ضلالست

(اینست معنی فرد ملای رومی:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی

یعنی موسی و فرعون هر دو و محمد و ابوجهل هر دو یک وجود بودند، وقتی که از اصل خودشان جدا شده به عالم تعیین در آمدند، با یکدیگر به جنگ افتادند. زمانی که به اصل خودشان رجوع کردند، باز همان وجود واحد شدند که بودند. اینست معنای فنا که جزو، وقتی که خودی را کالعدم دانست به کلّ واصل است. خوب ادا کرده است این عقیده را امام غزالی^[15] در وصف معراج:

ختم نبوت چو علم بر کشید

دامن معراج بر اختر کشید

رفت به جایی که در او جا نبود

رفتن آن راه بدین پا نبود

رفتنش آن بود که از خویش رفت

با قدم بی‌قدمی پیش رفت

بلکه کجا بود درو پیش و پس

ذات خداوند جهان بود و بس

سرّ محبت ز دو سو جوش کرد

بلکه ز خود گفت ز خود گوش کرد

عشق، دوئی را ز میان برده بود

گفته شد آن راز که در پرده بود

این عقیده ثانیه و عقیده اولی هر دو در حقیقت اعتقاد واحدست. اما اصطلاح عرفا و حکما آن را به نوعی از یکدیگر متفاوت می‌نماید.

ثالثاً این عقیده را نیز به کنار می‌گذاریم و رجوع می‌کنیم به عقاید متشرعین و می‌گوییم که این عالم موجودست و حادث است و آن را یک موجودی هست که او قدیم و غیر از موجوداتست و همان موجد مرئی نیست و قادر مختار است و این عالم را با قدرت خود از عدم به وجود آورده است^[16]. و اختیار دارد که باز این عالم را معدوم بکند. در این صورت ما این موجد را فرض می‌کنیم مثل خودمان یک وجود صاحب غرض و صاحب مهر و کین و طالب حبّ جاه و شهرت و یک وجود منتقم که از آفریدن ما غرضش شهرت خود بوده است کُنْتَ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ [من گنجی پنهان کرده بودم پس خواستم تا شناخته شوم، پس مردمان را آفریدم برای این که شناخته شوم؛ حدیث قدسی] و غرضش این بوده است که ما به او ستایش بکنیم: مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن؛ سوره الذّاریات، آیه ۵۶] و از ستایش ما لذت خواهد برد. وقتی که ما به واسطه‌ی ستایش، سبب التذاد او خواهیم شد از ما خوشنود

خواهد گشت و او هم به ما اجر خواهد داد و ما را به بهشت خواهد برد (و به ما حور خواهد بخشید) و اگر به ستایش او اقدام نکنیم و به او شریک قرار بدهیم، به ما خشم‌ناک خواهد شد و از ما متنفر خواهد گشت، صورنا خواهد نوازانید، قیامت بر پا خواهد ساخت، حشر فراهم خواهد آورد، قیان و ترازو خواهد آویخت، از ما حساب خواهد کشید، پل صراط آویزان خواهد نمود، ما را به ریسمان بازی مجبور خواهد کرد، به دوزخ خواهد افکند، مَخَلَّد [همیشه] در عذاب خواهد داشت، انتقام از ما خواهد گرفت، آسوده خواهد شد!

بعد از آن؟

(متشروعون جواب می‌دهند) چطور بعد از آن؟ بعد از آن نمی‌دانیم که چه خواهد شد. ما تا همین جا می‌دانیم!

پس چرا تا این جا می‌دانید و بعد این را نمی‌دانید؟ پس آخر این معرکه به کجا منجر خواهد شد؟

ما چه بدانیم که به کجا منجر خواهد شد؟ آخرش همین بود که گفتیم.

پس آن موجد اگر غیر از توست، باید در هر ماده غیر از تو باشد، وقتی که تو او را از وجود خود سوا می‌دانی، چرا در مقتضیات وجود خودت او را به خود مساوی می‌کنی؟ وقتی که ذات او را از ذات خود جدا فرض می‌کنی، اسناد صفات را چگونه به او می‌توانی داد؟ با کدام دلیل عقلی در این خصوص به تو یقین حاصل می‌شود؟ چون که موجد غیر از تو است، تو او را هرگز درک نمی‌توانی کرد. پس تو راه نداری که نسبت اغراض و خصایص ذات خود را به او بدهی و هرگز تو حق نداری بگویی که آن موجود با فلان و فلان صفات موصوفست، چون که تو تنها آن صفات را می‌دانی که در وجود خود آن‌ها را می‌بینی؛ کل ما میز تَمَوَّةٍ بِأَوْهَا مَكْمٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ أَلَيْكُمْ [هر آن چه را که به پندارتان تمیز می‌دهید، آن آفریده ایست همچون شما و به شما باز می‌گردد- حدیث]. در این صورت نمی‌توانی گفت که آن موجد از عرب یا عبرانی یا سریانی یا ترک یا فرنگ، یکی را برگزیده کرده است که این برگزیده هر طور بنوازد تو با ساز او برقصی زیرا که این نوع خواهش در وجود خود تو می‌باشد، اگر در واقع ذات موجد غیر از ذات موجود است و اگر در واقع این عقیده صحیح باز تو حق نداری که آن موجد را به خود تابع کرده، هر چه بفرمایی او فرمان‌بردار باشد، مثلاً خواهش کنی که او قمر را شق کند، شق بکند و خواهش بکنی که یلاقانون مرده را زنده سازد، زنده بسازد و خواهش کنی که هزار سال به تو عمر دهد، بدهد و اگر بدون خواهش تو، موجد ترا برداشت کرده [تا] این نوع امور خارق العاده را از تو به ظهور آورد، فایده‌ی این برای آن موجد چیست؟ اگر بگویی فایده‌ای هست، پس آن موجد نیز فایده طلب شد و صاحب غرض شد، این صفات باز صفات خود توست. (ای جلال الدوله، اگر تو) در این عقیده‌ی ثابت (هستی) ترا هیچ علاج نیست به جز این که در عالم تحیر و سکوت توقف کرده بگویی که نمی‌دانم و به بافتن جفنگیات اقدام نکنی و ادعاهای جفنگ‌نمایی و اگر بگویی که اسناد غرض به موجد دادن چه منافات دارد، وقتی که موجد را جاعل مختار دانستی، خلقت عالم آیا آشکارا به غرض او دلالت نمی‌کند؟ می‌گوییم که موجد صاحب غرض و صاحب اراده است، این چه عیب دارد. در این صورت عدالت را از موجد باید سلب کنیم. آیا به عدالت موجد شایسته است که عمرو را پیغمبر کند و مرا اُمّت او؟ و زید را امام کند و مرا بنده ذلیل او؟ و عمرو و زید را قبل از خلقت چه فضیلت بود که به من مرجع باشند؟ آیا به عدالت موجد لایق است که جبرائیل خود را روزی دو سه بار خصوصیت ورزیده، به نزد این و آن بدواند و به نزد من هیچ یک بار هم نفرستد؟ و امام را پهلوی مادر متولد کند و مرا از فرج؟ از چنان منفذ کثیف و مردار؟ و یکی را گوسفند خلق کند، یکی را گرگ، یکی را تذرو [قرقاول] خلق کند یکی را باز تیز چنگال؟

(و باید عظمت و جبروت را ازو سلب بکنیم. آیا عقل سلیم تجویز می‌دهد که آدم با شعور موجد عالم را بدان اغراض موصوف بداند که پیغمبر ما او را در قرآن وصف می‌کند. مثلاً تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ [بریده باد دو دست ابی‌لهب؛ سوره‌ی لهب، آیه ۱]. په په، نگاه کن به خدای ما! تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ! نگاه کن که خدای ما چگونه مانند بیوه‌زنان ابولهب را نفرین می‌فرستد بدان سبب که او چرا عقل و هوش دارد و می‌فهمد که برادرزاده اش می‌خواهد دستگاه عوام‌فریبی برپا کند و برای پنج‌روزه حظّ نفس خود در این دنیای فانی هزاران هزار مردم را به کشتن بدهد و سلطنت‌های برگزیده‌ی آسیا را به زوال آورد و دودمان‌های شریف را کور سازد و طوایف آسیا و هم‌وطنان خود را غریق دریای جهالت و بدبختی کند.

کسی که فی الجمله، شعور داشته باشد، آیا می‌تواند خدایی را بدین غرض زشت و ناشایسته که سوره‌ی تَبَّتْ بر آن دلالت می‌کند، آفریننده جمیع عوالم غلویه و سفلیه بشمارد. اگر ما فی الواقع به وجود خالق یکتا و آفریننده‌ی بی‌همتا قائل بشویم،

بی‌شک و شبهه همان خالق و آفریننده نه آن خدا است که پیغمبر ما او را در قرآن به ما نشان می‌دهد. این سوره در مکه نازل شده است، پس مادامی که پیغمبر ما در مکه بود و هنوز اعوان و انصار و زور نداشت، خدای ما تنها به نفرین مخالفانش اکتفا کرده است. بعد از آن که پیغمبر ما به مدینه هجرت نمود و اعوان و انصار زیاد بر سرش جمع شد و در کارش پیشرفتی پیدا گردید و خودش قدرت و استطاعت به هم رساند، آن وقت خدای ما به حالت خود تغییر داد، عدالت و انصاف را بالمره [یکباره] به کنار گذاشت. سفاکی و بی‌رحمی آغاز کرد. آیه‌ی **فَا قَتَلُوا الْمُشْرِكِينَ** [پس مشرکان را بکشید؛ سوره توبه، آیه ۶] فرستاد و بعد از غزوه‌ی خندق به واسطه‌ی جبرائیل خود به پیغمبر حکم کرد که باید قبیله‌ی بنی قریظه را محاصره بکنی. پیغمبر بر سر ایشان تاخت، قلعه‌ی ایشان را متصرف شد، زنان و اطفال ایشان را اسیر ساخت، مردان ایشان را گردن زد. بنا بر این گزارشات، ما خداوند کائنات را چگونه عادل بشماریم و چگونه او را صاحب غرض و صاحب اخلاق رذیله ندانیم و چگونه او را صاحب عظمت و جبروت و صاحب مروّت و رأفت و منبع رحمت و احسان بگوییم؟ این چه خدا است؟ مگر این بندگان که ایشان را بدین شدت به کشتن می‌دهد مخلوق او نیستند؟ خلاصه).

ای جلال الدوله، مثل آفتاب می‌بینم که می‌گویی از حکمت سؤال نیست. معنی این حرف آیا این نیست که جواب ایرادات را نمی‌دانی؟ چون که این را نمی‌دانی، آیا خوب نیست که به عدم علم همه چیز اقرار بکنی و از ادعاهای محال دست بکشی و به قانون خلقت موجد دخل و تصرف ننمایی و به اعتقاد پوچ و سفه‌پایانه نگویی که به موجد لازم است پیغمبری بفرستد و مخلوق خود را به هدایت دلالت بکند؟ خیر، به موجد هیچ لازم نیست که پیغمبر بفرستد. تو نمی‌دانی هدایت و ضلالت حق پرستی و بت پرستی در نظر او علی السویه است. با مرور دهور [جمع دهر؛ زمان] ینکی دنیا [قاره‌ی آمریکا] در آن طرف آب مانده بود و کرور کرور خلق مثل تو از نوع بشر در بیشه‌ها مانند حیوانات وحشی برهنه و عریان می‌گشتند. موجد هیچ اعتنا نداشت که برای ایشان پیغمبری بفرستد. آخر در این زمان نزدیک خریستوفور کولومب [کریستف کلمب] رفت ینکی دنیا را پیدا کرد و تصرف نمود. حالا خلق ینکی دنیا در علوم و صنایع به اهل دنیای کهنه تفوق به هم رسانیده اند.

ای جلال الدوله، اگر تو عاقل بودی، می‌گفتی که موجد به خواهش عمرو و زید به قانون خلقت خود تغییر نمی‌دهد. چشم می‌آفریند در حالتی که نطفه در رحم مادر منعقد می‌شود. قانون خلقت چنین است. وقتی که طفل زاییده و بزرگ شد، چشم او را از حدقه بیرون می‌آورند. موجد به خواهش عمرو و زید همان چشم کنده شده را به حدقه نصب کرده، به حالت چشم سابق در نمی‌آورد، چون که مخالف قانون خلقت است. همان چشم اول [که] بر هم شده است، باید به تحت قانون و شرط دیگر، یعنی به تحت قانون و شرط پوسیدن داخل گردد و بعد خاک بشود و به یک نوع دیگر استحاله یابد و اگر موجد به خواهش عمر و زید به این گونه عمل که مخالف قانون خلقت است اقدام کند، به عظمت و جلال او رخنه می‌رسد و به جمیع قوانین خلقت تزلزل می‌افتد و هم چنین اگر سر شخصی بریده شود، همان سر بریده را موجد به خواهش عمرو و زید به بدن متصل کرده [نکرده] شخص مقتول را زنده نمی‌کند. پس در این صورت، در روزنامه‌ی طهران منویس و خود را با طبل و نقاره در نظر کل ملل جهان رسوا مکن که در هندوستان شوهر یک زن بت پرست را امام به اذن الله زنده کرد، چون که زنش امام را به فریاد خود خواسته بود و مذهب شیعه کرده بود. و مگو که موجد به خواهش عمرو او را از مسافت هوا به فوق افلاک رافع شد، به جهت آن که قوه مقناطیسیه [مقناطیس] ارض یا قوه جاذبه‌اش عمرو را نمی‌گذارد که به مقام بالاتر از مسافت هوا عروج کند و عمرو در مقام بالاتر از مسافت هوا، تنفس نمی‌تواند کرد. زیرا که خلاف قانون خلقت است. اگر موجد با قدرت خود این گونه خلاف قانون را روا داند، باید قوه‌ی مقناطیسیه ارض را یا قوه‌ی جاذبه آن را سلب کند و عمرو را در مقام بالاتر از هوا قدرت تنفس دهد. در این صورت عالم به فنا می‌رود. قانون خلقت بالمره [یکباره] به هم می‌خورد. نمی‌دانم که چه‌ها می‌شود. پس مگو که فلان عمرو فلان خارق عادت را و فلان معجزه را یعنی فلان عمل مخالف قانون خلقت را مجری کرد زیرا که محال است و اگر در این روزگار یک عمرو امکان این عمل را به اسم نبوت یا امامت ادعا نماید، باور مکن. دستگاه عوام فریبی و شارلاتانی است. حالا علم لازم است و سیویلیزاسیون لازمست و یقین بدان مذهبی که تأسیس آن بر اعتقادات پوچ است، امر با اعتبار نیست. بعد از غلبه‌ی عرب‌ها در این مذاهب مختلفه پیدا شده است؛ اهل ایران هر وقت به مذهبی ذاهب شده اند. آیا آنان نبودند که مدتی حنفی مذهب، مدتی شافعی مذهب، مدتی اسماعیلی مذهب شدند؟ آیا آنان نبودند که به راهنمایی شیخ احمد بحرینی قریب به مذهب علی الهی و شبیه به شرک مذهبی پیش گرفتند؟ آیا آنان نبودند که در این زمان نزدیک چنان

به جنبش افتادند که اندک ماند کلاً بآبی و تناسخی مذهب بشوند؟ و عقیده‌ای که از روی عقل و حکمت بنا نگرفته باشد، چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد می‌توان بست؟ دوام دین اسلام در آن صورت ممکن است که با شعور و معرفت کُنه دین را فهمیده بعد به جهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانان باقی بماند و به اعمال خفیه و رسوم ظاهره آن و به احکامی که در خصوص حق الناس است، بجز قتل نفوس و قطع اعضا و به غیر از بعض تزئید و تغییر که در آن احکام لازمست، قائل و تابع شده بالکلیه از تکالیف شاقه آن که حقوق الله نامیده می‌شود، خود را آزاد نمایی چنان که طوایف انگلیس و ینکی دنیا و پاره‌ای از سایر طوایف فرنگستان پروتستان هستند یعنی ظاهراً مسیحی مذهب هستند و باطناً تابع عقل و چنان که حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی که با لقب علی ذِکَرِهِ اَلسِلام مشهور است^[17] وقتی که به مبادی رشد رسید، هوس تعلم علوم و اقاویل حکما کرده در مسائل عقلیه و نقلیه عالمی متبحر و فاضلی سرآمد شد و معلومات خود را به قلم آورده خاطر نشان توابع خود نمود (و مذهب پراتستانترم را در اسلام ایجاد کرد). چون پدرش محمد بزرگ امید به غایت عامی و بی‌علم بود، از اعتقادات پسرش وحشت نموده خلق را جمع کرده به عقاید پسرش انکار نمود.

(گزارش ترسیدن محمد بزرگ امید را از عقیده‌های پسرش علی ذِکَرِهِ اَلسِلام چنین روایت می‌کنند:

نجم الدین رودباری از علمای اسماعیلیه، فاضلی بود ممتاز و در الموت ساکن بوده مشغول تدریس می‌شد. روزی علی ذِکَرِهِ اَلسِلام تصادفاً به مجلس درس او آمده دید که این آیه را تفسیر می‌کند: **وَ اذَقَوْلُ لِلذی اَنعمَ اللهُ عَلَیهِ وَ اَنعمتَ عَلَیهِ اَمسِکَ عَلَیکَ زَوجُکَ وَ اتقِ اللهُ وَ تخفی فی نفسِکَ ما اللهُ مَبدِیهِ وَ تخشی الناسَ وَ اللهُ اَحَقُّ اَن تَخشیهِ فَلَمَّا قَضَی زَیدَ مِنْهَا وَ طَراً زَوجَنا کَها لَکِیلا یَکونُ عَلَی المَؤمِنِینَ حَرَجٌ فی اَزواجِ اَدعیایِئِهِم اِذا قَضَوا مِنْهِنَّ وَ طَراً وَ کانَ اَمْراللهِ مَفْعولاً.** [چون توبه‌ی آن کس که خدایش نعمت داده و تو به او نیکی کرده‌ای گفתי برو زنت را نگه‌دار و از خدا بترس و آنچه را در دل پنهان می‌داشتی، خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی. پس ما هم چون زید از آن کام گرفت و طلاقش داد، او را به نکاح تو در آوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که از آن‌ها کام گرفتند و طلاق دادند، بر خویش حَرَج و گناهی نپندارند و امر خدا انجام شده است (سوره الاحزاب؛ آیه ۳۶)].

قال الصادق علیه السلام: **اَن رَسُولَ اللهِ قَصَدَ دارَ زَیدِبنِ حارِثَ بنِ شَراحِیلِ الکلبی فی امرِ ارادَهَ فَرأَی امرأتَه تَغسِلُ فَقَالَ: سَبَحانَ الذی خَلَقَکَ. فَلَمَّا عا دَ زَیدَ اِلی مَنزِلِهِ اَخبرَتَهُ بِمَجِئِی رَسُولِ اللهِ وَ قولُهُ لَها: سَبَحانَ الذی خَلَقَکَ. فَجاءَ (ای زید) النبی عَلَیهِ السَلام فَقَالَ لَه النبی صل: اَمسِکَ زَوجَکَ وَ اتقِ اللهُ اِلی اَخرِ الایه [صادق علیه السلام گفت: رسول خدا وقتی که برای یک کار خصوصی به خانه زیدبن حارثه بن شراحیل الکلبی می‌رفت، غسل کردن زن او را دید و یکباره گفت: «خدایی که ترا آفریده است چقدر پاک و بلند است». وقتی که زید به خانه آمد، زنش برای او نقل کرد که پیغمبر به خانه‌شان آمده و گفته است «خدایی که ترا آفریده چقدر پاک و بلند است». زید به نزد پیغمبر رفت. پیغمبر به وی گفت: «زنت را طلاق مده و از خدا بترس» تا آخر آیه].**

بعد از تمام شدن تفسیر آیه، نجم الدین به شاگردان خود روی آورده گفت: «این گزارش دلالت می‌کند به درجه‌ی نزدیکی پیغمبر ما در حضرت باری تعالی و ما را شکر این سعادت کلان که از اُمّت او حساب می‌آییم، واجب است. **اَلحَمْدُ لِلّهِ الذی جَعَلنا مِنَ المَسَلَمِینَ وَ مِنَ المَعْتَقِدِینَ لِرسالَةِ نَبِیهِ وَ خَیرِ خَلقِهِ مُحَمَّدَ صَلَواتِ اللهِ عَلَیهِ وَ اِمامَهُ اَوْلادِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ عَلَیهِمَ السَلامَ**» [سپاس خدا را که ما را در شمار مسلمانان و گروندگان به رسالت پیامبر و بهترین آفریده اش محمد قرار داد که درود بر او باد و بر امامش و فرزندان پاکش].

علی ذِکَرِهِ اَلسِلام در آن مجلس هیچ حرفی نزد. روزی دیگر این تفصیل را به ورقه‌ای نوشته نزد نجم الدین فرستاد:

«مولانا!

دیروز در مجلس درس شما حاضر بوده، تفسیر آیه‌ی کریمه را که می‌کردید، از اول تا آخر شنیدم. پاره‌ای شبهه‌هایی که از تفسیر همان آیه به من حاصل شده است و دقایقی که از این کیفیت به خاطر آمده است به شما مرقوم و معلوم می‌دارم. در خیال من از جلال و جبروت خدایی بسیار دور می‌نماید که جبرئیل خود را پیش پیغمبر خود فرستاده و تأکید بکند که او البته زن زید را بگیرد، محض برای دفع شهوت نفسانی، با وجودی که بیچاره پیغمبر بنا بر پاره‌ای ملاحظات، گرفتارش را

صلاح نمی‌دید. چنان‌که تا امروز از طعنه‌ی این گزارش آزاد نشده است و خودش به زید می‌گفت که «أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَأَتَّقِ اللَّهَ» الی آخر آیه.

مگر ۲۲ نفر زن و کنیز پیغمبر به او کفایت نمی‌کرد که می‌بایست از زن زید نیز بهره یابد؛ مگر در خدایای دیگرم نبود و لاقبل به این‌گونه لغویات [کارهای بیهوده] نیز ملتفت شدن لازم می‌آمد؛ بر فرض که زید، یا از ترس یا از ارادت و یا از طمع مال، زن خود را طلاق داده گرفتن او را به حضرت رسول تکلیف نمود. از کجا معلوم است که زینب به زنی پیغمبر رضایی [رضایت] داشت؟ در طلاق رضای زن شرط نیست، آخر در نکاح که رضای زن نکاح شونده شرط است. خدای شما کی و به واسطه‌ی کی از زینب رضایی پرسید که او را در بالای آسمان به پیغمبر تزویج می‌کند؛ بلکه زینب که زنی جوان بود، نمی‌خواست که به مرد پیر وانگهی به صاحب ۲۲ نفر زن و کنیز نکاح شود (در سیر النبی صراحه مرقومست که زینب بعد از طلاق زید به مزاجت حضرت رسول در ابتدای تکلیف هرگز رضا نمی‌داد. بعد که آیه‌ی فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا نَازِل شد، سر تسلیم فرود آورد. پس آشکار است که زینب به غیر از تسلیم چاره‌ی دیگر نداشت) ما می‌بینیم که رتبه‌ی پیغمبری رشک و حسد را از طبیعت زنان رفع کرده نمی‌تواند. هر روز عایشه و دیگر زنان پیغمبر از رشک و حسد به یکدیگر چه آزارهایی که به حضرت رسول می‌رساندند. حتی آن‌ها یک بار به درجه‌ای در آزار دادن پیغمبر افراط کردند که حضرت رسول یک ماه سراسر ترک همه آن‌ها را کرده، با آن‌ها ملاقات نمی‌نمود. در واقعه‌ی ماریه قبضه پیغمبر برای تسکین شدت غیظ حَفْصَه دختر عمّر ناچار این جریبه را بر خود حرام کرده بود. بعد باز پای جبرئیل به میان آمده، این آیه را آورد: یا ایها النبی لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَى مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [ای پیامبر، برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرموده تو بر خود حرام کردی تا زنان را از خود خشنود سازی، در صورتی که خدا آمرزنده و مهربان است؟ (سوره تحریم؛ آیه ۱)].

خلاصه، زنان حضرت رسول متصل در فساد بودند و با حرکت‌های ناشایسته، مثل گم کردن عایشه گردن‌بند خود را و به این بهانه یک شب با صفوان نام، جوان عرب در صحرا ماندن و امثال آن‌ها خاطر پیغمبر را می‌خراشیدند و خدای شما را مجبور می‌کردند که برای اصلاح فساد آن‌ها، جبرئیل خود را بارها به مدینه مأمور سازد و آیت‌ها فرستد. بال و پر جبرئیل بیچاره، به واسطه‌ی حرکت‌های نامقبول این زن‌های زبان‌دراز از زیادی برآمدن و فرا آمدن‌ها ریخته و شکسته شده بود. راست گفته اند ظُرفاً هر که پیغمبر شد، زینب اقلاباً باید یا سلیطه یا عاصیه بشود چنان‌که زنان آدم، نوح، لوط، ابراهیم و موسی بودند.

زینب همه‌ی این ماجرا را می‌دید و می‌شنید. بی‌شبهه به مقتضای طبیعت انسانی رضا نمی‌داشت که از شوهر جوان دور شده، به نکاح شوهر پیر در آید و خود را به آن نوع زندگانی ناگوار، که زنان پیغمبر داشتند، مبتلا بکند. اما خدای شما، به رضای او اصلاً اهمیت نداده، در بالای آسمان او را به حضرت رسول نکاح می‌کند. و جبرئیل خود را فرستاده پیغمبر را از این تزویج خبر می‌دهد.

بلی، در صورتی که ما به مرتبه‌ای کودن هستیم که هر گونه سخنان پوچ را در ترازوی عقل نسنجیده، از محسنات می‌پنداریم و به آن‌ها هیچ فکر نکرده اعتقاد می‌کنیم، خدای شما حق دارد هر چه دلش بخواهد بگوید و بکند. مولانا!

مگر هنوز وقت آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار بشوید و بدانید که اگر در کائنات خدایی هست، بی‌شک این خدا نیست که منصب جاکشی محمد نام، یک نفر عرب را قبول کرده به او بفرماید که از خدا ترس، بگیر زن زید را! از او بهره یاب! من در پشت سرت ایستاده‌ام! از عهده‌ی همه‌کس می‌آیم و جواب هر کس را می‌دهم! این نوع عقیده بدتر از بت‌پرستی است. آفریننده‌ی کائنات از این نوع اسنادات مبراً است و این‌گونه اسنادات را به او دادن کفر محض است. خدایی که شما می‌گویید، خدای مصنوعی و مطنونی خیال شما است. مضمون آیه «تَعَالَى شَأْنُهُ عَمَّا يَقُولُ السَّفَهَاءُ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ» [تا مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده‌ی خود که از آن‌ها کامیاب شدند و طلاق دادند بر خویش حرج و گناهی نپندارند (سوره احزاب؛ آیه ۳۷)] برای پوشاندن این عیب چه دلیل محکم است! اگر مؤمنان زن‌های طلاق داده‌ی پسر خوانده‌های خودشان را نگیرند، چه فساد متصور است؟ بلکه سزاوار است که نگیرند. مگر برای آن‌ها زن‌های دیگر پیدا نخواهد شد؟ کیست که به گرفتن زن پسرخوانده‌ی خود محتاج بوده باشد؟ و اگر فی‌الواقع منظور این بود که مؤمنان زن‌های طلاق

داده شده‌ی پسرخوانده‌های خودشان را گرفته‌توانند، یک آیه نازل می‌شد و این اجازت را افاده می‌کرد. دیگر چه لازم بود که پیغمبر فعلاً نیز این کیفیت را به ظهور آورد [عملاً انجام دهد] و خود را هدف تیر ملامت سازد؟

شک نیست که پیغمبر بعد از رفع شهوت پشیمان هم شده است، چون که بعد از این واقعه از هر طرف مردم زبان به طعنه و سرزنش او گشوده‌اند و به اعتقاد بسیاری از مردمان در درستی پیغمبری او شک افتاد، منافقان در انکار او جری‌تر گردیدند (و او را به نازل کردن آیه‌ی «ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ» [محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست (سوره احزاب؛ آیه ۴۰)] مجبور کردند).

خدای شما به او طعنه می‌کند که چرا از خلق می‌ترسی؟ او مگر از خلق می‌ترسید؟ خلق که او را به سبب این کار کشتن نمی‌خواستند، او از رسوایی می‌ترسید، که واقع شد. خدای شما می‌بایست که او را از رسوایی نگاه‌بدارد، اما نتوانست. منافقان هر چه گفتنی بود، گفتند و رسوایی تا امروز در زبان‌ها و تاریخ‌ها باقی ماند (حاصل «ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ» چه شد؟)

عجب‌تر این‌ست که آیه‌های مذکور، خدای شما را در خیال بطوری مجسم می‌کند که گویا از نزدیک شدن پیغمبر با زنان به او حظّ و لذت حاصل است. مثلاً در نقلِ افک [دروغ، بهتان] عایشه، پیغمبر او را به خانه‌ی پدر می‌فرستد و از ملاقات خود باز می‌دارد. خدای شما دل‌تنگ می‌شود و در پاکی عایشه پی در پی ۱۲ آیه می‌فرستد (مثلاً (۱) اِنَّ الَّذِیْنَ جَاؤْا بِاِ لْفَکِ عَصَبٌ مِّنْکُمْ لَا تَحْسَبُوْهُ شَرًّا لَّکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ [آن گروه منافقان که به شما بهتان بستند مپندارید زبانی به آبروی شما می‌رسد بلکه خیر و ثواب نیز به شما خواهد رسید (سوره نور؛ آیه ۱۱)] (۲) اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ وَالْخَبِیْثُوْنَ لِلْخَبِیْثَاتِ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُوْنَ لِلطَّیِّبَاتِ اَوْ لِئِکَ مَبْرُوْنٌ مِّمَّا یَقُوْلُوْنَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَّرِزْقٌ کَرِیْمٌ [زنان بدکار ناپاک شایسته‌ی مردانی ناپاکند و مردان زشتکار نیز شایسته‌ی زنانی بدین وضعند. و زنان پاکیزه‌نیکو لایق مردان پاکند و مردان پاکیزه نیکو شایسته زنانی پاکند و این پاکان از بهتان ناپاکان منزهد و از خدا برای‌شان آمرزش و رزق نیکوست (آیه ۲۶)] (۳) لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمْ قَوْلَهُ قُلْتُمْ مَا یَکُوْنُ لَنَا اَنْ نَّتَکَلَّمَ بِهَذَا سَبْحَانَکَ هَذَا بَهْتَانٌ عَظِیْمٌ [چرا به محض شنیدن این سخنان منافقان نگفتند که هرگز ما را تکلم به این روا نیست. پاک خدایا، این بهتان بزرگ و تهمت محض است (آیه ۱۶)] و غیر ذلک تا که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد، به او نزدیکی بکند و به گویندگان بهتان وعده عذاب بدهد.

این بیچاره‌ها چه گناهی داشتند؟ وقتی که زنی جوان یک شب با پسری جوان در صحرا بماند، البته هر کس به گمان بد می‌افتد. آن‌ها از غیب با خبر نبودند. تنها خدای شما این گمان را نمی‌کند، گویا که جبرئیل و میکائیل خود را به عایشه و صفوان^[18] نگهبان گماشته بود که به یکدیگر نزدیکی نکنند. نادرستی در خود عایشه است. چرا به قضای حاجت از لشکرگاه آن قدر دور می‌رود که هیچ کس از وی خبردار نمی‌شود؟ چرا تنها به جست‌وجوی گردن‌بند بر می‌گردد و به هیچ کس نمی‌گوید که کجاوه را تا برگشتن او نگاه‌بدارند؟ با وجودی که ندای رحیل رهسپار شدن قافله را داده بودند و لشکر در حال روانه‌شدن بود؟ علاوه بر این، عایشه دروغ می‌گوید که گردن‌بندش از گردن گشاده شده، افتاده و او ندانسته، بعد به جست‌وجوی برگشته بوده است. هیچ در عالم زنی پیدا می‌شود که گردن‌بندش به آن درستی در حال بیداری و هشیاری از گردنش گشاده شده، به برابر چشمش بیفتد و او حس نکند؟ اگر انگشترین و گوشواره می‌بود، باز احتمالی می‌رفت. این بهانه را عایشه بعد از وقوع واقعه خیال [فکر] کرده است. دیگر چرا صفوان تنها از همه لشکر عقب‌مانده به سر او می‌رسد و او را به شتر خود سوار می‌کند؟ بنا بر کدام مصلحت صفوان تنها بر ساقه‌ی لشکر مأمور بود؟ که می‌داند که عایشه از اول شب از خیمه‌اش دور نشده و در کنار صفوان نبوده؟ اگر عایشه بی‌گناه بود، چرا حضرت علی که صاحب غیرت و ناموس و شجاعت بود، رضا نمی‌داد که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد و به پیغمبر می‌گفت «رها کن این خبیثه را برود پی عشقبازی‌های خود، برای تو زن‌های دیگر کم نیستند».

خلاصه، همه‌ی این قرینه‌ها آشکارا بر غرض دلالت دارد. آدم چطور از این کیفیت به شبهه نیفتد؟ اگر در این واقعه کار نامشروعی به مقتضای بشریت از عایشه صادر شده است، حق دارد. عیب در پدر اوست که دختر جوان خود را به مرد پیر و صاحب یک توده زنان داده بود که در هر ماه زیاد از یک دفعه به او نوبت صحبتش نمی‌رسید. از طرف دیگر، آب و هوای عربستان در مرد و زن آن اقلیم، به شدت هیجان‌آورنده هوس جماع است.

و این گزارش که از حرکت نامرضیه‌ی عایشه وقوع یافت باعث بر آن شد که پیغمبر از فرط محبت به او و از شدت رشک در مراقبت او آیه‌ی حجاب را «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُدْرِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَائِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنَاتِ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أُولَئِكَ بَعِينَ غَيْرِ أُولَى الْأَرْبَابَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوْ الْوَالِدِينَ الَّذِينَ لَمْ يَضْرِبُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بَأَرْجُلِهِنَّ لِيَعْلَمَ مَا يَخْفَيْنَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنِينَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» [به مردان مؤمن بگو تا دیده از ناروا بپوشند و فروج خود را حفظ کنند که این خود برای آنان نیکوتر است و خدا به آن چه می‌کند آگاه است و زنان مؤمن را بگو تا چشم از نگاه ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را از عمل زشت محفوظ دارند و زینت و آرایش خود را جز آن چه قهراً ظاهر می‌شود بر بیگانه آشکار نسازند و باید سینه و بر و دوش خود را به مقنعه بپوشانند و زینت و جمال خود را آشکار نسازند جز برای شوهران خود و پدران و پدران شوهر و پسران و پسران شوهر و برادران خود و پسران برادر و خواهران خود و زنان خود (یعنی زنان مسلمان) و کنیزان ملکی خود و اتباع و اطرافیان از زن و مرد و طفل که هنوز بر عورت و محارم زنان آگاه نیستند. و آن چنان پای به زمین نزنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود. و باز گردید به سوی خدای مؤمنان شاید رستگار شوید (سوره نور؛ آیه ۳۰ و ۳۱)] نازل کرد و نصف بنی نوع بشر را که طایفه‌ی اُنات است، الی مرور دهور به حبس ابدی انداخت. تنها عایشه با صفوان عشق‌بازی نداشت، سایر زنان کم سن پیغمبر نیز به سبب پیری او به جوانان صحابه نازفروشی می‌کردند که بعد از رحلتش طالب تزویج آن‌ها بشوند. از آن جهت طلحه مکرر به زبان می‌گذرانید که کی این پیر خواهد مرد که ما زن‌های او را بگیریم، در آغوش بکشیم و خلخال‌های ایشان را در برابر خودمان به صدا بیاوریم، چون که زنان پیغمبر به نیت دل‌ربایی در حالت رفتار از پیش روی جوانان صحابه همیشه پای‌های خودشان را به یکدیگر زده، خلخال‌های خودشان را به صدا می‌آوردند تا این که در آیه حجاب این حرکت نیز بدین چند کلمه «وَلَا يَضْرِبْنَ بَأَرْجُلِهِنَّ لِيَعْلَمَ مَا يَخْفَيْنَ مِنْ زِينَتِهِنَّ بِرِجْلِهَا» [ایشان قدغن گشت. وقتی که حرف‌های بی‌ادبانه طلحه گوشزد پیغمبر شد، در باطن خود گفت: پدرسوخته، من تدبیری می‌کنم که تو ابداً به آرزوی زشت خود نتوانی رسید. از خدای شما اول نزول این آیه را درخواست کرد: اَلنَّبِيُّ اَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَّ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ [پیغمبر اولی و سزاوارتر به مؤمنان است از خود آن‌ها، و زنان او مادران آنانند [سوره احزاب؛ آیه ۶]] بدین منظور که ازواج [زوجها] خود را به مؤمنین مادر قرار بدهد تا این که بعد از وفاتش به تزویج مادران خودشان اقدام نکنند. بعد دید که عرب‌ها از این لفظ که ازواج او اُمَّهاتِ مجازی ایشانند، حرمت تزویج آن‌ها را نخواهند فهمید، نزول آیه‌ی دیگر را از خدای شما خواهش نمود که صراحةً تزویج زنان او را بعد از رحلتش به مؤمنین حرام گرداند و خدای شما که در هر خصوص بلا حرف و اعتراض تابع امر و نهی او بود، این آیه‌ی دیگر را نازل کرد: وَمَا كَانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَاَلَاَنْ تَنْكِحُوْا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِ اَبْدَاْ اِنْ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيْمًا [و نباید رسول خدا را هرگز بیازارید و پس از وفاتش نباید که زنان او را به نکاح خود درآوردید که این کار نزد خدا گناه بسیار بزرگی است (سوره احزاب؛ آیه ۵۳)] بعد از نزول این آیه، دندان طمع طلحه و سایر صحابه از وصال زنان او بعد از وفاتش بریده شد. غرض این که پیغمبر پیر بود، زنان کم سنش از او نفرت داشتند، چنان که اسما بنت لقمان که در کتب فقهیه به لقب مستعیده مشهور است، وقتی که به خلاف رضای خود محض به خواهش اقربایش منکوحه پیغمبر شد و پیغمبر شب زفاف به شبستانش قدم گذاشته خواست که به او نزدیکی بکند، چنان از دیدار پیغمبر وحشت و رم کرد که به زبان آورد: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ يَا شَيْخُ [از تو به خدا پناه می‌برم، ای پیرمرد] از من چه می‌خواهی؟ چرا مرا به خلاف رضای من درخواستی؟ دست از من بردار و مرا آزاد کن که من طاقت دیدار تو را ندارم و هرگز به تو رام نخواهم شد. پیغمبر لابد از وصالش نومید گشته گفت: اَلْحَقِيْ بِاَهْلِكَ يَا هَرُوْمَ [ای زن بدطینت، به قوم خود ملحق شو]. اسما همان ساعت از خانه پیغمبر بیرون شده به خانه‌ی پدر رفت و خبر داد که پیغمبر خودش مرا قبول نکرد و برگرداند. ثُمَّ طَلَّقَهَا، بعد پیغمبر طلاقش داد. دیگر زنان پیغمبر به خوشبختی اسما حسد بردند چون که ایشان نیز آرزومند آزادی از چنگ او می‌بودند به علت این که اکثر این زنان به اختیار خود زن پیغمبر نشده بودند. بعضی از ایشان جاریه بودند، بعضی را پیغمبر از دست کفّار بیچاره از کنار شوهران ایشان ربوده از برای خود به زنی گرفته بود، چنان که زن زید را از کنار زید در ربود و زید ناچار بود که زن خود را به او تسلیم بکند زیرا که می‌دانست اگر از زن خود دست نکشد، به او نیز از پیغمبر آن خواهد رسید که از داود به اوریا رسید [به نقل از

تورات، اوریا یکی از سرداران داود بود که زنی زیبا داشت و داود به خاطر رسیدن به این زن شوهرش اوریا را کشت. پس اگر زنان بیچاره پیغمبر در این حالت که داشتند، مثل عایشه پا از دایره‌ی عفت کج نهاده، در نظر حریفان عشوه‌گری می‌کردند و به جهت روز آینده از برای خودشان یار و دلدار می‌جستند، هرگز بعید نیست.

پیغمبر اکثر اوقات به جهت تاخت و تاراج اموال کفار به غزوات می‌رفت و ایشان را در مدینه می‌گذاشت. که می‌داند ایشان در غیاب او پاکدامن می‌بودند یا نبودند؟

خصوصاً پیغمبر در اواخر عمر خود به مرتبه‌ای از جماع عاجز شده بود که به جبرئیل نیز از عجز خود شکایت کرده است. چنان که امام غزالی معاصر نظام الملک در تصنیف [نوشته] خود مسمی [به نام] احیاء العلوم نوشته است: جاء فی بعض الاخبار ان رسول الله قال شكوت الى جبرائیل علیه السلام ضعفی عن الوقاع فدللتنی علی الهریسه [در خبر است که پیامبر گفت شکایت بردم به جبرئیل علیه السلام از ناتوانی در جماع و او مرا راهنمایی به خوردن حلیم کرد - حدیث نبوی].

در این حالت عجز او از جماع، زنان کم سنّ البته به تقاضای طبیعت بشریت، طالب الفت جوانان می‌شدند. اگر پیغمبر از طرف ایشان خاطر جمعی می‌داشت و متوهم و پریشان خیال نبود، چرا بدین درجه امر زنان را سخت گرفته و آزادیت را که اعظم حقوق بشریت است، بالمره [به تمامی] از ایشان سلب کرده است؟

(دیگر پیغمبر پیشنهاد زید را قبول نمی‌کند و به او می‌گوید که امسک زوجک. خدای شما خشمناک شده حکم قاطع فرستاده که او زن زید را بگیرد و در نهایت شتاب. پس از آن که زن زید در آسمان مطلقه می‌شود، پیغمبر او را تزویج می‌کند. حتی تا انقضای عده‌اش هم علی الظاهر صبر نکرده است).

دیگر، پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود حرام می‌کند و یک ماه او را نمی‌بیند. خدای شما صبر کرده نمی‌تواند، آیه‌ی طعنه به پیغمبر می‌فرستد: «یا ایها النبی لم تحرّم ما أحلّ الله لک تبّتی مراضات أزواجک واللّه عفّورٌ رحیم» [ای پیغمبر، برای راضی کردن زنان خود آنچه را که خدا به تو حلال کرده، چرا به خود حرام می‌کنی؟ حال آن که خدا رحم کننده بخشاینده است (سوره تحریم؛ آیه ۱)] و می‌فرماید که با ماریه ملاقات و مقاربت بکند. از این قبیل آیت‌ها در خصوص زن پرستی پیغمبر شما و سایر مزخرفات مانند آن‌ها در کتاب او بی‌شمار است و این مزخرفات را ما باید در سر قبر مردگان خودمان نیز بخوانیم، که ارواح آن‌ها شاد و داخل ثواب شود.

زن پرستی را نسبت به پیغمبر من هرگز کاری مذموم نمی‌شمارم بلکه نبودنش کاری مذموم است. زیرا که آفرینش انسان در اساس، قانون زن پرستی است و بقای نسلش وابسته بر حبّ جفت است. اگر کسی به خلاف این جذبہ رفتار کند، یا بیمار است یا این که قصداً از قانون خلقت بیرون می‌برآید. در این باب حدیث «لارهبانیه فی الاسلام» [در اسلام رهبانیت وجود ندارد] کلامی بی‌نظیر است. حرف در این است که زن پرستی را به حد افراط رسانند؛ به زن این و آن طمع کردن و این طمع نالایق را از روی تزویر و در نفس خود پنهان داشتن: تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و بعد به دست آوردن زن خواسته خود را به فرمان آفریننده کائنات وابسته نمودن، از طرف پیغمبر کاری است ناشایسته و ضدّ شأن پیغمبری (با وجودی که خودش نیز می‌بایست به مضمون آیه‌ی قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ عمل نماید نه این که در کمال میل به زن بیگانه عریان مشغول تماشا شده، لطافت بدنش را هم جهراً [آشکارا] تعریف بکند به کلمه‌ی سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ [پاک است آن که تو را آفرید] و بعد از آن، این حرکت ناشایسته را برای کافه [تمام] مسلمین در حق اولویت خود نسبت به زنان ایشان اعتقاد بدهد چنان که فقهای سنی و شیعه کلاً در سلک خصائص نبی می‌نویسند: «إِذَا وَقَعَ بَصْرَةَ عَلَيَّ امْرَأَةً وَرَغِبْتُ فِيهَا وَجَبَّ عَلَيَّ الزَّوْجُ طَلَّاقُهَا لِيَنْكَحَهَا» [چون چشمش بر زنی افتد و به او میل کند، طلاق او بر شوهر واجب است تا به نکاح پیامبر درآید].

این چه معنی دارد؟ فضیحت کاری بدین درجه؟ کسی که از دوست و دشمن این فتوی را بخواند، در حق پیغمبر شما و خدای شما چه خواهد گفت؟

خدای ملت‌های دیگر مشغول است به کارهای بزرگ، اما خدای شما آواره است به این گونه لغویات.

مولانا!

تعجب من از اینست که خلق عوام به این گونه سخنان بی‌هوده باور کرده، شهوت‌پرستی پیغمبر را دلیل نزدیکی او در حضور آفریننده‌ی کائنات می‌پندارند و به این نقطه ملتفت نیستند که اگر او گرفتار قید شهوت نباشد، چرا به زن بیگانه در حالت غسلش قصداً نگاه می‌کند و می‌گوید: «آفرین بر حسن و جمال تو و پاک است خدایی که ترا به این لطافت آفریده است!»
تعجب من از اینست که مثل شما فاضل بی‌مثل این گزارش را مایه افتخار شمرده به اعتقاد خودتان آن را سعادت‌ی کلان می‌پندارید و شکر این سعادت موهوم را بر همه کس واجب می‌دانید. اگر در حقیقت شما از روی اعتقاد، نه از روی ریا، به خلق‌کننده‌ی زمین و آسمان چنین اسناد را می‌دهید، من با شما موافقت نمی‌کنم و به چنین خدا اعتقاد ندارم، به آن چنان پیغمبر ایمان نمی‌آورم.

توقع می‌کنم که جواب این ایراد را از روی حکمت و دلیل‌های عقلی نوشته به من بفرستید و مرا ساکت نمایید، وگرنه از فریب دادن عوام بیچاره و مردمان ساده‌لوح دست برداشته، آن‌ها را از شرافت بشریت محروم نسازید!^[19]
نجم‌الدین بعد از رسیدن این تفصیل بسیار در غضب شده، برخاست رفت پیش محمد بزرگ امید و بعد از اجازت گرفتن به حضور وی درآمده عقیده‌ی فاسده‌ی علی ذکریه‌السلام را به او بیان کرده، شکایت نموده و گفت که به نزدیکی [به زودی] به وجود این پسر بی‌دین و ملحد، که ولی‌عهدش است، سلطنت از دودمان او بدر خواهد رفت.
محمد بزرگ امید مردی بود ساده‌لوح و به شریعت و مذهب از جان و دل معتقد. بسیار پریشان‌حال و خشمگین گردیده، از عقیده‌ی پسر وحشت کرد و خلق را جمع نموده، به بالای منبر برآمد و در پیش نظر همه، به اعتقادات پسر انکار آشکار نمود، چنان که مذکور شد^[20].

علی ذکریه‌السلام از خوف پدر ناچار ترک ارشاد کرده، به نوشتن رساله‌ها در اثبات روش پدر شروع نمود تا این که از قلب پدرش محمد بزرگ امید وحشت رفع گشت و منصب ولایت عهد خود را به علی ذکریه‌السلام تسلیم کرد. همین که محمد بزرگ امید فوت شد، علی ذکریه‌السلام به مسند سلطنت نشست، ادعای امامت کرد و در سال پانصد و پنجاه و نه اشراف و اعیان خود را در قلعه الموت جمع نموده فرمود در عیدگاه آن در سمت قبله‌ی منبری نصب کردند و چهار علم بزرگ یکی سرخ یکی سبز یکی زرد و یکی سفید در چهار طرف منبر گذاشتند. در هفدهم ماه رمضان بالای منبر رفته، اول خطبه‌ی بلیغه خواند. بعد خطاب کرد: ای جماعت، من امام زمانم و به اقتضای عقل شریف مکلف هستم که خیر و شر و سعادت و ضلالت شما را بنمایم. بدانید و آگاه شوید که عالم قدیم است و زمان نامتناهی. بهشت و دوزخ یک امر خیالی و موهومی است. قیامت هر کس، مرگ اوست. به هر عاقلی لازمست که در باطن، به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم‌النفس و نیکوکار باشد. به این چنین شخص، مرد حق خطاب می‌شود و در ظاهر هرگونه روش که به جهت معاش و امور دنیوی خود مفید بیند، همان روش را به خود شعار سازد. الان تکالیف شرعیه را در خصوص حق الله من کلاً از شما ساقط کردم. پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در خصوص حقوق الله بالمره فارغ باشید. علم تحصیل کنید. نیکوکار شوید و از نعمات دنیوی در حیات پنج‌روزه‌ی خود بهره یابید. ثروت و مکت حاصل کنید. به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه خود را مقید مکنید و سعی و تلاش نمایید که با علوم و صنایع و اعمال حسنه و صالحه و فضل و هنر در میان ملل عالم برگزیده و مرجح شوید. (و هم فرمود: ای جماعت، طایفه اُنات را در حبس و حجاب نگاه داشتن قطع نظر از آن که ظلم عظیم است، در حق این نصف بشریت، از برای طایفه‌ی ذکور نیز خسارت لاتحصى [بی‌شمار] دارد. از امروز طایفه‌ی اُنات را در حبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی‌تربیت مگذارید و در حق ایشان ظلم و ستم را روا مبینید، و زیاده بر یک نفر زن مگیرید. چنان که من زیاده بر یک نفر زن ندارم و هر کس بعد از این دختر کوچک خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول نسازد و هر کس از بزرگ و کوچک و از غنی و فقیر زیاده بر یک نفر زن بگیرد، مستحق بازخواست و سخط [خشم] من خواهد شد). بعد از آن، از منبر پایین آمده افطار کرد. مردم هر سال آن روز را عید کرده به ترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه می‌نمودند. شعرای اسماعیلیه در مدح علی ذکریه‌السلام قصائد غراً انشا کردند، از آن جمله این [پنج] بیت است:

برداشت غل^[21] شرع به تأیید ایزدی

مخدوم روزگار علی ذکریه‌السلام

(منسوخ کرد آیه ستر و حجاب را
مقبول داور آمد و ممدوح خاص و عام
فرمود کای گروه، به هر مرد یک نفر
همسر بس است زین عدد افراط شد، حرام
تا آفتاب نورفشانست در جهان
تا ماه زیور است بر این چرخ نیل فام
این پادشاه پاک شیم^[22] را به خیر
یاد خواهد نمود نوع بشر بامداد و شام

فردای آن روز که مذهب پراتستانسم در ایران اظهار شد، علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام دو ساعت به ظهر مانده، دست زن خود، بانوی بزرگ دُرّه التاج را که از سلسله‌ی پادشاهان دیالمه بود گرفته از حرم‌خانه بیرون آمد و بانوی بزرگ روگشاده در تماشاگاه‌های الموت با شوهر حکیم و روشن‌روان خود سیر کرده به حرم‌خانه بازگشت و هر روز که هوا ملایمت و موافقت داشت، علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام این‌گونه سیر را با بانوی بزرگ تکرار می‌کرد. اعیان و اشراف و جمیع سَکَّان [ساکنان] الموت در آزادی طایفه‌ی اُنَاث تقلید او کرده، با زنان روگشاده‌ی خودشان به سیر بیرون می‌شدند و در جمیع قلمرو او این رسم جاری شد. مروی‌ست [روایت شده است] که اگرچه از اطراف طوایف مختلفه مسلمین به علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام اسنادِ کفر و الحاد می‌دادند، اما هیچ‌یک از ایشان حق نداشت [نمی‌توانست] که به او اسناد فسق و فجور بدهد و او را ظالم و جابر بشمارد چون که علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام بسیار پاکدامن بود و هرگز شراب نمی‌خورد و زنا نمی‌کرد و در حق کسی ظلم و تعدی را روا نمی‌دید و هرگز بر قتل نفوس و بر شکنجه و تعذیب مردم فرمان نمی‌داد و شغلش متصل مصروف بر آسایش و رفاهیت رعایا بود و مجالش با حکما و علما و فضلا انعقاد می‌یافت و در ترویج علوم و تربیت نوع بشر بقدر امکان اهتمام می‌ورزید؛ بر عالمان مبرهن می‌کرد که علم و تربیت منتج پاکدامنی از معاصی است و نادانی و دین‌داری باعث فسق و فجور و مولد حرص و طمع و مورث ظلم و تعدی‌ست و به واسطه این نوع اخلاق حسنه حق داشت که خود را امام زمان و سر خیل اصفیا [جمع صفی؛ پاکان؛ برگزیدگان] بنامد، چنان که نامید).

آفرین بر تو ای علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام که در مدت تاریخ هجری مثل تو یک پادشاه با عقل و حکیم و ذی فضل و صاحب همت و صاحب عزم در میان ملت اسلام پیدا نگردید که به سیویلیزاسیون این ملت باعث شود و این ملت را از حماقت و جهالت و بدبختی آزاد کند. اگر ملت مطالب ترا فهمیده بود، حالا طوایف انگلیس و ینکی دنیا خوشه‌چین تو حساب می‌شدند زیرا که (تو در عصری مذهب پراتستانتم را ایجاد کردی که ایشان هنوز در آتشکده‌های دیوان اینقویزیسیون [انکیزیسیون؛ تفتیش عقاید] بریان می‌شدند)، آن‌ها مدت مدید بعد از تو مذهبی را که ایجادش از تو بوده است، یعنی پروتستانتیسم را فهمیده و روولسیون [انقلاب] کرده، مذهب پروتستان را اختیار نمودند.

(از سلطنت حکیمانه‌ی علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام چند سال بگذشت. پراتستانتم در جمیع صفحات ملک دیلم منتشر و برگزیده شد و تبعه او روز به روز به نتایج خیریه آن را در حق خودشان مشاهده می‌کردند) چه فایده، به تحریک سلجوقیان نادان با آل بویه، علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام را برادر زوجه‌اش، حسن نامور، با یک ضربت خنجر مقتول ساخت و چراغ ملت اسلام را، به‌خصوص چراغ ملت ایران را خاموش کرد^[23]. بعد از وفات علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام، پسر او محمد هم در طریقه پدرش رفتار کرده، بقدر مقدور در ترویج عقاید حکیمانه‌ی پدرش سعی بلیغ می‌کرد و بعد از فوت او پسرش جلال الدین حسن دید که دیگر در ملت موافقت نیست و از اطراف دشمنان نادان زیاد شدند، مثل خلفای بنی‌عباس و سلاطین دیگر و به طایفه اسماعیلیه اسناد ملاحده و زنادقه را دادند و از هر جا به عداوت ایشان اقدام کردند، ناچار و لابد [ناگزیر] باز به مذهب قدیم عود کرده، از تازگی [دوباره] خود را و اهالی رودبار و قهستان را به چاه ظلمت انداخت.

حیف از تصنیفات [نوشته‌ها] علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام که فی الحقیقه یاقوت و زمرد کل لتراتر [لیتراتور؛ ادبیات] حساب می‌شد و در هیچ جا مشاهده نمی‌شود، اگر پیدا گردد واقعا یک تحفه‌ی بی‌مثل می‌شد. به عقیده و مذهب علی ذِکْرِهِ اَلْسِیْلَام در هر خصوص مطابق است عقیده و مذهب طایفه‌ی چارواک هندویان (اگرچه ایشان در عقاید دینیه زیاده از اندازه تخیلات سخت می‌کنند -

نگاه کن به کتاب دبستان المذاهب). چارواک‌ها اعتقاد می‌کنند که ضامن و موجد نیست و اعلی و ادنی شدن از عالم طبیعت است و به وجود صانع یک دلیل قاطع و برهان واضح دست‌آویز نیست. پس چرا به امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی باید کرد؟ و چرا در معابد و مساجد به واسطه‌ی عبادت جبهه‌سا باید شد؟ و به فرشتگان که فضیلت شهود ندارند، قائل شد؟ و به موجب حرص ابلهانه به امید جنت و نوید راحت از نعمت‌ها و راحت‌های دنیا دست کشید و نقد را به نسیه بی‌اصل عوض کرد و به اقوال کاذبانه‌ی فصحای جاه دوست^[24] که افکندن عوام را به دام فریب به حصول آرزوهای خودشان وسیله دانسته اند فریفته شد؟ و از دنائت طبع به چنین اشخاص فروتن شده، ایشان را آقا و اولیا دانست و به ایشان بنده ردیل شد و پرستش کرد؟ و هر شیئی که ظاهر نیست، باور کردن را شایسته نیست. ترکیب موالید از عناصر است؛ به اقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته اند، مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است، به هر خیر که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی [زیستی] متصور نیست، باید توسل جست. وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، معاد عنصر باز عنصر است و کاخ بدن را بعد از خراب شدن، به وطن بالاتر و ناز و نعیم عروج و به نار [آتش] و جحیم [دوزخ] نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناه کاران معاقب نمی‌شوند و نیکوکاران (زاهدان) به راحت و نعمت نمی‌رسند بلکه در واقع برعکس است. به جهت آن که گناه کاران از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات فارغ شده و نیکوکار [زاهد] به مشقت عبادات که عذاب محض است گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیوی به بهره‌یاب شود و از هیچ‌گونه مشتیهات [جمع مشتیه]؛ میل و آرزو [آرزو] احتراز نماید زیرا که چون به خاک رفتی باز آمدنت نیست.

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

الحق عقیده‌ی چارواکان یکی از مذاهب پاکیزه و پسندیده است. کاش اهل ایران به قدر چارواکان عقل داشتندی و این مذهب پسندیده را اختیار کردندی چنان که علی ذکره اسلام نشان داده بود. بی‌فایده بودن حقوق الله را بوعلی سینا نیز اشاره کرده است.

بوعلی در فن حکمت استاد

رمضان را رمضان نام نهاد

و فی الحقیقه از حقوق الله منفعتی عاید نیست به جز ضرر، مگر وضو و غسل و طهارت و ختنه که نظر به قوانین طبیعه فواید کثیره در ضمن این اعمال مندرج می‌باشد با [یا] تبدیل پیراهن و زیرجامه در هر دو شبانه روزمعاً. اما ضرر سایر اعمال واضح است مثلاً در هر شبانه روز پنج وقت نماز ترا از کسب و کار باز می‌دارد، روزه به جان تو ضرر می‌کند^[25] و حج به هلاکت تو باعث می‌شود. اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری، عربستانی که عبدالرحمان جامی بعد از مراجعت از حج بدین فرد از آن الحذر می‌دارد:

وادی است پر رنج و تعب دوزخ صفت ذات اللهب

در خاک او هلیاغ^[26] و ذب^[27] هستند چون ماهی تپان

اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری، مبالغ کلی صرف می‌کنی و ضمناً اصلاً فایده‌ای نیست. بعضی اشخاص ادعا می‌کنند که از اجماع حج برای ملت اسلام منافع کثیره حاصل است زیرا که یکی از خطا می‌آید، یکی از هندوستان، یکی از آفریقه می‌آید، یکی از فرنگستان و با همدیگر ملاقات می‌کنند و از درد همدیگر مطلع می‌شوند. می‌پرسی که از این منافع یکی را ذکر کنی. از جواب عاجز می‌مانند. بلی راست است از کل اجماع برای ملت کم و بیش منفعت می‌شود اگر اجماع در وطن مابین ملت واحده واقع گردد و اگر به همان اجماع یک مراد و یک منظور سبقت نماید [حاصل شود] و اجماع به خاطر همان مراد به وقوع آید، مثلاً قبل از اجماع در وطن مابین یک ملت گفت‌وگو بشود که فلان احتیاج ما باید رفع گردد. فرض بکنیم که کدخدای قریه مرده است باید کدخدای تازه انتخاب بکنیم که سبب رفع حوایج ما بشود. پس انتخاب کدخدای تازه، مرادی و منظوری است که به اجماع سبقت کرده است. در این صورت اجماع منفعت دارد به جهت آن که همان مراد از اجماع حاصل می‌شود. آیا به اجماع حج چه مراد و کدام منظور برای منفعت ملت سبقت کرده است [حاصل شده است]؟ یکی از خطا آمده است، آیا او وقت آمدن منظور کرده بود که به درد آن که از هندوستان آمده است فایده‌ای از او حاصل خواهد شد. یکی از خطا آمده است، یکی از هندوستان، همدیگر را می‌بینند، نه این او را می‌شناسد و نه او این را. ده روز در یکجا می‌مانند، هر روز

همدیگر را می‌بینند، هر کس به اتمام اعمال خود مشغولست. بعد از ده روز از هم مفارقت می‌کنند. یکی به آلا داغ می‌رود و یکی به قراداغ، به آن می‌ماند که آدمی غریب به شهری عظیم و بیگانه وارد بشود، هیچ کس را نشناسد، ده روز گردش کرده به وطن خود مراجعت کند و بگوید که فلان شهر رفتم جمعیت عظیم دیدم. در ضمن این، به وطن و ملت واحده او چه فایده حاصل است؟ آیا از اجماع حج در مدت هزار و دویست و هشتاد سال منفعتی که به ملت اسلام عاید شده باشد، چیست؟ اما به اثبات خسارات کثیره هر کس جواب دادن را قادر است، مثلاً چقدر پول از اشخاص صاحب استطاعت در خارج وطن صرف می‌شود و چقدر جان در راه تلف می‌گردد و در موسم حج زیاده از صد هزار گوسفند ذبح می‌یابد و از گوشت و خون آن‌ها در شدت حرارت آفتاب تعفن به هم می‌رساند. و با اول در آنجا پیدا شده بعد به کل عالم منتشر می‌گردد. چقدر جان به معرض هلاکت می‌رسد و چقدر پسر و دختر در وطن بی‌پدر می‌ماند و چقدر زن بیوه می‌شود و اهل عربستان هم به جهت امیدواری به صدقه، در کسب معیشت و طلب ترقی بی‌اهتمام شده، به کمال بی‌غیرتی معتاد می‌گردد و در زمره‌ی طوایف گمنام گذران می‌کند. قول یکی از فیلسوفان است که در دنیا هیچ گدایی و سائل به کفی و بی‌اهتمامی و بی‌غیرتی در امر معیشت زیاده باعث نیست مگر صدقه دادن، اگر مستحقان صدقه، یتیمان بی‌صاحب و کوران و شلان بی‌مؤنث و زنان بیوه و پیران نباشند.

(و سبب دیگر بر بدبختی ایشان تا انقراض عالم آنست که پیغمبر ما ملل خارجه را از تردد بر خاک ایشان قدغن کرده است. مسلم کل عالم است که اهل فرنگستان در علوم، صنایع و فنون و جمیع هنرها سرآمد طوایف روی زمین اند اما دین ایشان مغایر دین اسلام است. ایشان از ترس کشته شدن نه به رسم تجارت نه به رسم سیاحت به مکه و مدینه و سایر امکنه قریبه این بلدان [جمع بلد؛ شهرها] پا نمی‌توانند گذاشت. در این صورت متوطنین این محل‌ها از کدام طائفه کسب معرفت و علم و انسانیت توانند کرد؟ پس لابد [ناگزیر] و ناچار باید در جهالت و کوری باقی بمانند چنان‌که از هجرت تا امروز اصلاً تغییری در حالت ایشان روی نداده است و دائماً در ذلت و فقری و گدایی و راهزنی زندگانی می‌کنند و به خاک وطن ایشان به غیر از هم‌مذهبان ایشان در موسم حج کسی قدم نمی‌تواند گذاشت و این هم‌مذهبان ایشان نیز در کودنی و بی‌علمی و بی‌هنری مثل ایشانند و اگر اهل فرنگستان به مکه و مدینه اذن تردد داشتند، آن وقت ایشان بر آن محل‌ها به رسم تجارت و سیاحت عزیمت نمودندی و عرب‌ها را از احوال و اوضاع عالم خبردار کردند. چه فایده، از عدم مال اندیشی پیغمبر این طائفه را بدان محل‌ها راه تردد مسدود است و عرب‌ها مادام که در اسلامیت ایجاد مذهب پروتستانتزم نشده بعضی احکامات [نا]مناسب این دین منسوخ و متروک نگشته است لابد و ناچار باید تا انقراض عالم در جهالت و کوری و ذلت و دنائت باقی بمانند.

و باز سبب دیگر بر بدبختی جمیع امت اسلام اینست که پیغمبر ما وضع علم فقه را در اسلام تنها به خود اسناد می‌دهد و خود را اَعْقَلِ اولین و آخرین و افضل گذشتگان و آیندگان شمرده اصلاً به تغییر و تبدیل و تزئید در علم فقه راه نمی‌دهد. علم فقه و فرایض که الان فیما بین ملت اسلام متداول است کلاً در میان عرب‌ها و بخصوصه در یمن قبل از بعثت پیغمبر موجود بود و عرب‌ها امور منازعات و مراعات خودشان را قبل از بعثت همیشه بر طبق آن علم فقه قطع می‌کردند و در حال حیات پیغمبر در مدینه از جمله مهاجرین و انصار صحابه فقها بودند. پیغمبر در فقه عرب‌ها فقط تصرف و اجتهاد کرده است و بعضی تغییر و تبدیل را در آن علم به صواب دید خود معمول داشته است و الاً خودش مخترع و موجد علم فقه نیست بلکه او مجتهد و مکتسب علم فقه قدیم عرب‌هاست چنان‌که سایر قوانین و احکام دین جدید و خشک^[28] خود را از تورات و انجیل و عقاید مجوس مأخوذ کرده، بعضی تغییرات و تبدیلات را در آن‌ها بر مقتضای رأی خود جاری نموده است. یعنی در آن‌ها اجتهاد و تصرف کرده است. تکوین و تجمع علم فقه بی‌مرور دهور و بی‌حدوث قضایای متنوع بی‌حصر فیما بین جماعات و بی‌مشارکت عقول عدیده در وضع آن ممکن نمی‌شود و این علم حاصل عصر واحد و نتیجه خیال فرد واحد نمی‌تواند شد و معهدا تا امروز در هیچ یک از ملل دنیا این علم به درجه‌ی تکمیل نرسیده است و آنراً فائزاً تغییر و تبدیل، تجدید و تزئید در آن علم از ضروریات و مقتضیات اوضاع زمانه است. در این صورت پیغمبری که راه تغییر و تجدید و تزئید را در این علم بسته است، بدیهی است که ملت خود را از هر قسم ترقیات در امورات دنیا عاجز و محروم کرده است. مثلاً پیغمبر ما که خود را اَعْقَلِ اولین و آخرین نامیده بدین واسطه راه خیال ارباب عقول را در تغییرات و تجدیدات و تزئیدات مسائل فقهیه و قوانین ملکیه و ملیه بسته است. آشکار است که بنی نوع بشر را در کل آسیا و در اماکن متعدده دنیا دچار جهالت و ذلت ابدی کرده، هرگونه ترقی را فیما بین ملت اسلام ممتنع ساخته است. با وجودی که خودش در زمان نبوت خود که بیست و سه سال طول کشید، احکام و

آیات متعدده قرآن را بنا بر تقاضای روزگار و امور حادثه منسوخ کرده، آن‌ها را به دیگر احکام و آیات موافق وقت و احتیاج عوض کرده است. پس چگونه می‌شود که در مدت هزار و دویست [و هشتاد] سال از هجرت، بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگردد؟

و عجب‌تر این‌ست که پیغمبر ما زمان قبل از بعثت را زمان جاهلیت می‌نامد غافل از این‌که خودش بعد از بعثت خود، دست و پای اُمّت خود را بسته به قعر دریای اشدّ جاهلیت افکنده است. نجات یافتن از جاهلیت قبل از بعثت آسان بود. نجات یافتن از جاهلیت بعد از بعثت مشکل است، چنان‌که می‌بینیم.

پس مادامی که در علم فقه راه تغییر و تبدیل و تجدید و تزیید بر ارباب عقول و خیال اُمّت اسلام بسته است، این اُمّت الی ابدالآباد در عالم تنزل جاوید خواهد ماند و بدبخت‌ترین کلّ اُمم دنیا خواهد بود و هرگز امکان نخواهد داشت که پا به عرصه ترقی بگذارد.

به غیر از آن سه وجه که من در حقّ موجد کائنات ذکر کردم آیا وجه رابع نیز متصور است؟ باری، آلات و اسبابی که در وجود تو خلق شده است، زیاده بر این نمی‌تواند دانست چنان‌که فردوسی فرموده است:

بدین آلت و رأی و جان و زبان

ستود آفریننده را کی توان

در تو فقط پنج حواس هست، یحتمل که در صورت عقیده‌ی اولی یا ثانیه به مرور دهور وجود کلّ به یک نوع دیگر جلوه کند یعنی دریا به نوع دیگر به تلاطم آید و در کائنات یک شانزدهمین سبب [تغییر ناگهانی] عظیمی پیدا شود و به عوض تو، وجودی آخر ظهور کند که به جای حواس پنج‌گانه صاحب ده حواس باشد بلکه همان وجود صاحب حواس عشره بیشتر از تو چیزی بداند و همان وجود بفهمد که موجد چیست، روح چیست. حالا تو با حواس پنج‌گانه قادر به [فهم] حقیقت و ماهیت روح نیستی چنان‌که نمی‌دانی شعاع چیست. حین طلوع شمس فوراً روشنایی به عالم شایع می‌شود، هنگام افروختن چراغ فی الفور روشنایی به دیوار می‌افتد، آیا این روشنایی چیست، نمی‌دانی. و چنان‌که نمی‌دانی حرارت چیست و قوه مقناطیس و سایر این قبیل اشیا چیست. فقط این را توانی بفهمی که روح کیفیتی است در اجسام مرکب ذی حیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا می‌شود. مثلاً یک جسم ترکیبی که مرکب است از انواع و اقسام آلات و اعضای صلبه [جامد] و سیاله یعنی از اخلاط این کیفیت [یعنی روح] ظهور می‌کند. مثال آوریم ترکیب طفل را بعد از تولد. در اتمام این ترکیب جسمی، کیفیتی به او حاصل می‌شود که ما آن را روح حیوانی [زنده] می‌گوییم^[29] که در ضمن آن حیات و کلّ مقتضیات آن مشاهده می‌شود.

مادام که این جسم ترکیبی باقی‌ست، این کیفیت یعنی روح در آن ظاهر است. وقتی که این جسم ترکیبی پاشیده و متلاشی شد، یعنی بر هم شد، همان کیفیت که ما اسمش را روح گفته ایم، زایل و محو می‌شود. این هم امریست از قوانین و مقتضیات همان وجود واحد و کامل و صاحب قدرت، و سرّیست از اسرار او. (پس معلوم شد که روح هر چه بوده باشد، امری است که قائم به نفسه نمی‌تواند باشد. چنان‌که عقل و خیال قائم به نفس‌ها نیستند، باید لامحاله ظرف و قالب داشته باشند. بنا بر این تصور و تعقل اعتقاد علمای ما که ارواح بعد از مفارقت ابدان [بدن‌ها] در مواضع مخصوصه باز وجود مشخصی دارند بدون ظرف و قالب، در برابر کرتیکا [انتقاد] نمی‌تواند ایستاد و برای ارواح بعد از مفارقت ابدان، قالب مثال و لطیف خیال کردن، چنان‌که شیخ احمد بحرینی بدون دلیل عقلی و طبیعی قیاس می‌کند، بی‌معنی است). مثالش این‌ست که تو چند اجزای معدنیّه را در یک جا جمع می‌کنی و موافق قانون علم آن‌ها را به یکدیگر ممزوج و مرکب می‌سازی. کیفیتی از آن حاصل می‌شود که اسم آن را قوه تلغرافیه [تلگرافیه] یعنی روح تلغرافی [تلگراف] می‌گوییم. وقتی که اجزای معدنیّه را از یکدیگر سوا کردی، یعنی همان ترکیب را که به آن اجزا داده بودی، بر هم کردی، قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زایل و محو می‌شود اما ماهیت این قوه‌ی تلغرافیه و روح تلغرافی چیست، نمی‌دانی. این نیز سرّیست از اسرار وجود واحد و کامل و صاحب قدرت. برای فهمیدن این مطلب کما ینبغی [آن چنان‌که شایسته است] بر تو لازم است که الکتریسیست را و قانون و مقتضیات آن را دانسته باشی.

چه فایده، تو و ملت تو نه الکتریسیست را می‌دانید و نه قانون آن را. شما فقط جهنم را خوب وصف می‌توانید کرد و جنّ و شیاطین را خوب می‌توانید شناخت چون که وجود آن‌ها خیالی و موهومی است. الکتریسیست که امری ظاهر و در پیش چشم شماست و تمام عالم از آن خبردار است، شما به دانستن آن اقدام نمی‌کنید. برای آن‌که چه مصرف دارد؟ الکتریسیست که شما را

به بهشت نخواهد برد و از جهنم خلاصی نخواهد داد! برای شما امرِ آخرت لازمست و بس بلکه بطوری خودتان را به بهشت انداخته، مستجاب شدن این دعای قنوت را که *وَرَوْحَنَا مِنْ حُورِ الْعِینِ* است با چشم خودتان ببینید و به آرزوی خودتان برسید و کام دل حاصل بکنید.

دیگر بس است! تا کی در پی خیالات بی‌هوده و بی‌فایده خواهید افتاد؟ ای ظالمان، باری از مضمون این حدیث متنبه شوید: *وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ [الدُّنْيَا] أَعْمَى فَهَوًّا فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى* [کسی که در این جهان کور است، در آن جهان نیز کور خواهد بود]. حالا وقتست که حواس پنج‌گانه خودتان را در حیات دنیا به تعیش نمودن و در امور دنیا به فضیلت یافتن صرف کنید. در حیات دنیا برای شما علم و بعد از علم آزادیست و پس از آزادیست، استطاعت لازم است که پنج روز در عمر خودتان آسوده تعیش بکنید و خودتان را به عمر وزید خواه پیغمبر باشد خواه امام باشد خواه دیسپوت باشد عبدِ رذیل ندانید و در نظر ملل سیویلیزی یافته خوار و ذلیل و احمق و نادان ننمایید (و به رؤیایها و تعبیر آنها اعتقاد نوزید زیرا که رؤیا نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن سبک) و به معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات باور نکنید زیرا معرفت ماهیت و خاصیت عناصر و جمادات و نباتات که در اصطلاح فرنگستان آن را علم فزیکا [علوم طبیعی] تعبیر می‌کند یعنی علم حکمت و معرفت ماهیت و خاصیت حیوانات که آن را علم یستستوو تعبیر می‌کنند یعنی علم طبیعت در این عصر به واسطه‌ی تتبعات و تحقیقات فیلسوفان فرنگستان به نوعی تکمیل به هم رسانیده است که عدم امکان معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات به امداد همین علوم در نظر ما اظهر من الشمس شده است. اگر در این عصر کسی *لَا عَنَّ* شعور [بدون وجود شعور] به خود اسناد معجزه بدهد، ما او را دیوانه حساب کرده از جهت خللی که در قوه عقلیه او واقع شده است، بر حالت او متأسف خواهیم شد و اگر *عَنَّ* شعور [با وجود شعور] به خود اسناد معجزه بدهد، ما بلا اختیار از او نفرت خواهیم کرد زیرا این چنین کس که صاحب شعور است و خودش می‌داند که معجزات از قبیل ممکنات نیست، اما برای افکندن ساده‌لوحان به دام فریب و برای فرمانروا شدن در میان ایشان کذب محض را و تزویر خالص را وسیله می‌سازد، در نظر ما آشکارا کذاب و مزور می‌نماید. لیکن در عصر قدیم، وضع عالم بطور دیگر بوده. علوم مذکوره ترقی نداشت و فیلسوفان حمیده اخلاق به جهت ارائت خیر و شر مردم، مدعای خودشان را به واسطه‌ی براهین عقلیه به ایشان اثبات نمی‌توانستند کرد. ناچار به مقتضای طبایع مردم، خودشان را به لقب پیغمبری برگزیده صانع نامیده، به خودشان اسناد معجزه داده اند و بدین وسیله مردم را به امر و نهی خودشان تابع کرده، مدعای خودشان را به ایشان حالی نموده اند. اگر خلق بیچاره تنها بدین گونه پیغمبران صاحب شعور و معرفت می‌گرویدندی، باز سهل می‌شد. ایشان به پاره‌ای دیوانگان که مدعیان معجزات بوده اند گرویده به نویدات بی‌اصل و تخویفات [جمع تخویف؛ ترساندن] بی‌معنی که ناشی از خیالات این‌گونه مجنون صفتان و بی‌شعوران بوده است باور کرده نعمات و لذایذ حیات دنیا را بر خودشان حرام و به خاطر منظورات باطله خودشان را به اعمال شاقه گرفتار ساخته اند چنان که بت‌پرستان و آتش‌پرستان در این حالت مشاهده می‌شوند. حالا در این روزگار، با وجود پروقره [پروگره؛ پیشرفت] آیا مرد عاقل و پاک نهاد هیچ فتوی می‌دهد که بنی نوع بشر در حالت و جهالت قدیمه‌ی خود جماد آسا بلا حرکت باقی بماند و به نیت ترقی و به نیت خروج از ظلمت به نورانیت اصلا قدم بر ندارد؟ بس است! خسته شدم. فردا بیست و یکم رمضان است. به شنیدن مرثیه ملا جبّار روضه‌خوان خواهم رفت. حکایاتی را که از او خواهم شنید در مکتوب سیم خود نوشته خواهم فرستاد. خواهش دارم [قصد دارم] که از تبریز به رشت سفر بکنم و از آنجا هم به مازندران به مکان دیوان و پریان رفته سیر نمایم.

در مصر چه دوربین‌های خوب می‌فروختند. حیف که فراموش کردم، نخریدم. حالا به دوربین احتیاج به هم رسانیده‌ام در تبریز هر چه تجسس کردم، خوبش را نتوانستم یافت. در قاهره، پشت خانه رضا پاشا یک مغازین [مغازه] فرنگی هست. در آنجا به اصطلاح عثمانی، دوربین‌های پک اعلا می‌فروشدند. هرگاه گذرت به آنجا بیفتد برای من دوربینی خریده بفرست به رشت به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی که او به من می‌رساند. خدا حافظ.

کمال الدوله

[11] اشاره است به واقعه‌ی روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ که بایان به طرف ناصرالدین شاه تیر انداختند ولی تیر به خطا رفت و پس از این حادثه گروهی از بایان دستگیر و اعدام شدند.

[12] مربوط به فراماسونری که در آغاز یک جنبش انسان دوستانه بود.

[3] قید: عروس بس خوشی ای دختر زر ولی گه گه سزاوار طلاق

[4] قید: در قرآن مذکور است که خداوند عالم روز حشر به التجا و زرای عبد مذنب خود ترحم نکرده به ملائکه غضب می‌فرماید خُدُوهُ فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمُ صَلْوَةٌ [او را بگیرد و به زنجیر ببندد و به دوزخش اندازد؛ سوره الحاقه، آیه ۳۰]. لهذا جمیع مسلمانان که به میعاد اعتقاد دارند، هنگام گفت‌وگو فیما بین خودشان در خصوص تربیت اطفال به یکدیگر چنین می‌گویند اطفال را در خوف و سَخَط [هراس] حضرت باری تربیت داد به تصور این که حضرت باری گویا وجودی است دیوسیرت و غضب‌ناک و منتقم و بیرحم و گویا اطفال که در خوف و سَخَط او تربیت یافته شوند، در بزرگی از سَخَط احتراز کرده از صلحا و از معصومان توانند شد ولیکن اطفالی که بدین نوع تربیت می‌یابند، در بزرگی کودن محض و علاوه بر آن اکثر اوقات خطاکار می‌شوند.

[5] قید: ای جلال الدوله، از جدش چه خیر دیدیم که از نبیره‌اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی از آمدن جدش کم فتنه‌ها در دنیا ظهور کرده است و کم خونریزی‌ها به وقوع رسیده است، نبیره‌اش نیز باید فتنه‌های خفته را بیدار کند و خونریزی‌ها را به تکمیل برساند.

[6] قید: عزیز من جلال الدوله، این زیاده لغوتر [یاوه‌تر] است نه که هر قسم افسانه، زیاده‌تر بی‌معنی است نه که هر قسم معجزه. ولیکن این را امام یازدهم حسن عسکری حیا نکرده می‌گوید و صدق این را اشهر [مشهورتر] اولیای دین در عصر صفویه، آخوند ملامحمدباقر مجلسی، عار نداشته تصدیق می‌کند به موجب اخبار متواتره‌ای که از علمای متقدمین به او رسیده است در تصنیفات متعدده ایشان، و این را واعظان مسلمین شرم نکرده، متصل از منابر مساجد به مردم اعلان می‌سازند. بلادتی [بلاهی] که آدم به موجب آن بدین قسم جفنگ باور تواند کرد، البته بالاتر از حماقت هَبْنَه است [یزید بن ثروان القیسی از افراد قبیله بنی قیس بن ثعلبه، وی در عرب ضرب المثل حماقت و ساده لوحی است] اما جسارت داری که به علما و مردم خاطر نشان کنی که جناب امام هذیان خالص فرموده است و علمایی که در خصوص صدق آن شهادت کرده اند، مردم را کودن می‌شمارند. در آن صورت علما بالاتامل به قتل تو فتوی خواهند داد و مردم بلامقایضه و بلا ترحم به اجرای آن فتی خواهند نمود. نگاه کن که علما به واسطه ریاکاری اهل ایران فطرتاً از نعمت عقل چیلی [طبیعی و ذاتی] و ذکاوت و قابلیت ذاتی بی‌بهره نیست، نهایت جوهر فولاد در زیر زنگ ناپدید شده است یعنی عقاید باطله حیرت انگیز از مرحمت عرب‌ها او را بدبخت کرده است و این کیفیت نیز از جمله غرایبات است که علمای ما در جمیع تصنیفات خودشان و مواظب آشکارا و بالاترحم به کل حکما و صاحبان خیال [فکر] که به طریق حقیقت و حقوق عقل و بشریت دلالت می‌کنند، نام به نام فحش می‌دهند و لعنت می‌فرستند و خود ایشان را ملاحظه و زناقه می‌نامند و عقیده ایشان را کفرآمیز و ضلالت افزا می‌دانند. مردم هم در خصوص این نوع بی‌انصافی هرگز به علما دَقی [خرده] نمی‌گیرند. حکما و صاحبان خیال با تحمل و بالاتظم بدین گونه جفای ایشان صابر می‌شوند.

وقتی که بیچاره حکیمی و صاحب خیالی [اندیشه‌مندی] گاهی از شدت دل‌تنگی گاهی از بابت شوخی برای تفریح خوانندگان جسارت کرده، در تصنیف خود تمسخر خفیفی و یا استهزای جزبی در حق علما و در حق عقاید باطله به قلم می‌آورد، مثلاً چنان که درین قید، آن وقت علما از هر طرف صدای فریاد و فغان بلند کرده می‌گویند نگاه کن به کافر نابه‌کار، از تلّ گیاه کشیش چنگه‌ای ربوده می‌خورد چنان که جانوران درنده در کتاب افسانه به گاو بیچاره گفته اند. نگاه کن به زندیق ملعون چگونه گمراه شده است که رسم ادب و حیا را بالمره فراموش کرده به علمای راشدین و به دین مبین تمسخر و استهزا می‌کند، لعنت بر او باد و بر عقیده او! مردم هم درین باب شریک نیت علما می‌شوند. بیچاره حکیم و صاحب خیال نمی‌داند که از تعدی و اذیت ایشان به که پناه آورد و در کجا خلاصی یابد.

[7] قید: ای جلال الدوله، من نمی‌دانم که کدام سفیه به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان قائل است تا که این مثال به امکان حیات امام غائب دلیل تواند شد. سه هزار سال، بلکه یک هزار سال مدتی است که به جمادات نیز تغییر می‌دهد. انسان چقدر کودن باید بشود که این مدت را در عالم حیوانات [جانداران] مؤثر نداند و به عدم انهدام کاخ وجود ذی حیات در مرور این زمان اعتقاد ورزد. آخوند مرحوم این قول را اگر از راه اعتقاد می‌گوید، آشکارا سیه است و اگر از راه ریا می‌گوید، آشکارا شارلاتان است. اما نقل خضر به اصطلاح ترکان، ناله‌ی قاز است. آب زندگی کجا بود که خضر بنوشد و زنده بماند؟ در تواریخ یونانیان نوشته اند که اسکندر به طرف مسکن سیاهان در آفریقیه به زیارتگاه یکی از خدایان مشهور و نیکوسیرت یونانیان یوپیتتر [ژوپیتتر] نام رفته بود که از او کمر بسته بشود و زندگی جاوید معنوی بیابد، نه صورتی. یعنی روحانی، نه جسمانی. چنان که ما نیز به اشخاص نیکو خصال اسناد زندگی جاوید معنوی و روحانی یعنی خیالی می‌دهیم مثلاً

زنده است نام فرخ نوشیران به خیر

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

یحتمل که حکیمی نیز خضر نام در رکاب اسکندر روانه بوده است و او نیز نظر به اطوار پسندیده خود در عقیده مردم آن زمان، زندگی جاوید معنوی و روحانی یافته است. دیگر اسناد زندگی جاوید صورتی و جسمانی چرا به او بدهیم و چرا بدین درجه احمق بشویم؟ (و اگر به اعتقاد علمای ما این خضر همان ست که خدای ما ازو در قرآن خبر می‌دهد و او را به صفت عِلْمَانَه مِن لَدُنَّا عَلِمًا [او را از نزد خود دانش آموختیم؛ سوره الکهف، آیه ۶۶] می‌ستاید و آن که با حضرت موسی رقابت کرده است و در اثنا رفاقت یک نفر طفل معصوم را بلاجرم کشته است، بدین فتوی که پدر و مادر او از صلحا بودند و این طفل بیچاره گویا در بزرگی می‌بایست مصدر طغیان و کفر شود و روح والدین خود را برنجانند، بدان سبب مستوجب قتل شده است، این خضر را نه این که از عالمان، بلکه از دیوانگان باید شمرد زیرا که با کدام دلیل عقلی و نقلی آدم با شعور و ذو رحم [رحیم] طفل معصوم را با همان فتوای بی‌معنی می‌کشد که این ظالم کشته است و آیا روا است که چنین احمق بی‌رحم شایسته‌ی زندگی جاوید بشود؟ از چنین سفیه بعید نیست که سفینه [کشتی] را هم به ناحق حَرَق [خراب] کرده باشد و در حقیقت پادشاه زمان، سفاین مردم را به زور نمی‌گرفت، حرفی بوده است

بی ثبوت که به موسی گفته است. در هر صورت خرق کردن سفینه هم به سفاقت او دلالت می‌کند. مثلاً اگر سفینه را چنان خرق کرده است که بالمره از مصرفیت افتاده است و آب به واسطه‌ی آن خرق داخل سفینه تواند شد، آشکار است که همان ساعت سفینه به ته آب رفته غرق می‌شود. در آن صورت از عمل او به صاحبان سفینه چه فایده آید و اگر سفینه را چنان خرق کرده است که باز مصرفیتش باقی است، لکن با عیب جزوی و بی‌خطر، چنان که آب از خرق او داخل سفینه نمی‌تواند شد و سفینه روی آب مانده است، در آن صورت پادشاه زمان که به سفینه احتیاج دارد، البته آن را خواهد گرفت و این عیب جزوی و بی‌خطر که از خرق خضر واقع شده است، سفینه را از غصب شدن سالم نخواهد گذارد. پس عمل او باز بی‌معنی است. ما چقدر باید نادان بشویم که این نوع عمل‌های او را دلیل عقب بشماریم. تعجب می‌کنم که خدای ما از غرابت این گزارش صرف نظر کرده، آن را در مدح این قاتل به ما خبر می‌دهد. معلوم می‌شود که خداوند عالم در مغز ما که بندگان اویسیم، هرگز قوه درآ که فرض نمی‌کند. حق دارد. چه بگویم؟ مگر آخوند ملا محمد باقر مجلسی را نمی‌بیند؟ گمان می‌کند که ما همه مثل او هستیم. در آن صورت چرا چنین حکایات را خبر ندهد؟ اکثر مثل ملا محمد باقر نیستیم، پس چرا در مدت تاریخ هجری اصلاً به لغویت [بی‌هودگی] این خبر هیچ ملتفت نشده ایم و متصل خودمان نیز آن سفینه مجنون را که امروز خضرش می‌خوانند، می‌ستاییم و از دانش بی‌وقوع او وجد می‌کنیم؟ گویا نظیر قوپرنیک [کپرنیک] است که حرکت کره‌ی زمین را دریافت کرده است یا این که نظیر نیوتون است که قوه‌ی جاذبه کرات فلکیه را مشخص نموده است. حتی به بیچاره موسی می‌خندیم که گویا چگونه ساده دل و طفل‌منش بوده است که از عمل بی‌معنی او به مقام تعجب آمده است. با وجودی که بیچاره موسی دیده است و دانسته است که مردکه [مردیکه] دیوانه‌ی محض است. ای جلال الدوله، درد مشکل این است که این حکایت تأویل‌بردار هم نیست که باز به نوعی پرده‌کشی ممکن شدی. جناب عبدالرحمن بن خلدون نیز در جزء رابع تاریخ خود فی ایاتنا قصه الخضر دلیلاً لنبیه المهدی می‌نویسد و الصّحیح أنّ الخضر قدّمات. خدای ما مثل این خضر عالم دیگر را هم در قرآن به ما نشان می‌دهد که در پیش حضرت سلیمان بوده است و گویا قبل از طرفه العین تخت بلقیس را از شهر سبا به بیت المقدس آورده است. به عوض آن که در قرآن ینکی دنیا را و قوت بخار را و قوت الکتریسیست را به ما خبر بدهد، این چنین سفها را به ما معروف می‌سازد و خبر بلقیس و خبر شهر سبا را نیز به سلیمان مرغ هد هد آورده بود... په په! خدای ما را بین چه‌ها می‌بافد! فقال آی هدهد اخطت بمالم تحط به و جئتک من سباء نبأ یقین. انی وجدت امرأة تملکهم و اوتت من کل شیئی و لها عرش عظیم الی آخر الآیات.

المَلْکَ جوهر مجرد و بسیط یتشکل باکال مختلفه الا الکلب و الخنزیر [فرشته، جوهر مجرد و بسیطی است که به صورت‌های گوناگون به جز سگ و خوک شکل می‌گیرد]. این کلام علما و منطقیین ما هیچ معنی ندارد و ترجمه‌اش در هیچ یک از السنه روی زمین مفهوم نمی‌شود. تنها زبان عرب قابل است که برای افاده اینگونه پرمطراحت الفاظ با شکوه و طمطراق پیدا کرده در نظرها جلوه بدهد. جوهر مجرد و بسیط چه چیز است و چه معنی دارد؟ فرض کنیم که ملک و جن جوهر لطیف یعنی سرشت لطیف اند. در این صورت آشکار است وجود دارند و هم ظاهر است که ذی‌حیاتند و داخل جماد نیستند و چون ذی‌حیاتند، باید ترکیب حیاتی داشته باشند. وقتی که ترکیب حیاتی دارند، چگونه ممکن است مرئی نشوند و چگونه به اشکال مختلفه تشکل توانند پذیرفت؟ تشکل پذیرفتن یعنی چه؟ مگر موم بودند که گاهی از آن‌ها شکل شتر توان کرد و گاهی شکل شتر را بر هم زده، شکل گاو و گوسفند توان ساخت؟ ما ملاحظه می‌کنیم که این قبیل حقه‌بازی از قانون خود آفریننده‌ی کائنات نیز بیرون است. خود آفریننده کائنات هم به خلاف قانون خود قادر نیست ترکیب حیاتی را که یک‌دفعه از شکل اولی بر هم خورد، باز به همان شکل اولی بگرداند. پس چگونه مَلْک و جن از یک ترکیب مثلاً از ترکیب حیات انسانی به ترکیب حیات شتر و اسب متشکل شده باز به میل خودشان از ترکیب ثانی به ترکیب اولی رجوع توانند کرد؟ خلاصه، ای جلال الدوله، من که این کلام را نمی‌فهمم. شاید تو می‌فهمی. اما گمان ندارم که تو نیز فهمیده باشی. پس این کلام چه چیز است که در اکثر کتب معتبره‌ی ما به ما دوچار [دچار] می‌شود؟ آیا چرا علمای ما این کلام را در هر جا به قلم آورده اند؟ جواب را من به شما بگویم [می‌گویم]. چون مبدأ کار، مبنی بر هر قسم وسایل عوام‌فرب است. این کلام نیز یکی از آن وسایل است. تعجب است که تا امروز کسی ملتفت نشده است که این کلام معنی ندارد! خود پیغمبر ما نیز در مراتب تربیت یکی از عرب‌های عصر خود بود و خودش نیز مانند سایر عرب‌ها از علوم طبیعت و حکمت خبر نداشت و خودش نیز به وجود ملک و جن و به جمیع خوارق عادات، قلباً باور می‌کرد و چنان می‌پنداشت که در کل دنیا طایفه‌ای نمی‌شود که بدین نوع چیزها اعتقاد نورزد و به همین اعتقاد در کمال اطمینان نقل اصحاب کهف را و نقل هدهد و بلقیس را و ایمان آوردن طایفه‌ی جن را و امثال این قسم افسانه‌ها را در قرآن خبر می‌دهد و هرگز به عقلش نمی‌رسد که بعد از مرور قرون و اعصار، علوم طبیعت و حکمت ترقی کامل در دنیا پیدا خواهد کرد و مردم به قوت آن‌ها این چنین نقل‌ها را از اخبار لغو و طفلانه خواهند شمرد و بر آن‌ها خواهند خندید و اگر لغویت آن‌ها به پیغمبر ما نیز ظاهر می‌بود، چنان که بر ما ظاهر است، ابداً به اخبار آن‌ها جسارت نمی‌کرد و ابداً به ذکر آن‌ها خود را دانسته و فهمیده محل تمسخر آیندگان نمی‌ساخت. الحاصل اعتقاد پیغمبر ما این بود که اگر درین باب از طرف منافقان شکی ظهور کند، همین شک در صدق قول او ظهور خواهد کرد نه در وجود ملک و جن و نه در امکان خوارق عادات و این معنی برای او سهل می‌نمود و باعث کسر شأن او نمی‌شد چون که پیغمبران پیشین نیز این چنین افسانه‌ها را خبر داده اند و اخبار آن‌ها را برای خودشان باعث خفت و کسر شأن نشمرده اند. پس پیغمبر ما نیز در این باب اقتدا به متقدمین خود کرده است.

[8] قید: یعنی طرق حيله‌گری و نا درستی را به واجبی [به درستی] می‌دانست.

[9] قید: از متأخرین فیلسوفان فرنگستان، دانشمند انگلیسی بوقل [بوکل] نام در تصنیف [نوشته] خود در سلک مطالب عالیه می‌نویسد نیر اعظم آسمانی با آن عظمت و جبروت که دارد، در پیش‌گاه عقل انسانی لاف برابری نمی‌تواند زد. پس ای جلال الدوله، برای فهمیدن مطالب من باید تو

عقل صرف را سند و حجت دانسته باشی نه نقل را که اولیای دین ما آن را بر عقل مرجح شمرده اند و چند هزار سال است به واسطه اغراض نفسانیه عقل را از درجه شرافت و اعتماد انداخته در حیس ابدی نگاه داشته اند.

[10] قید: جناب عبدالرحمن جامی می گوید:

در کون و مکان نیست ولا جز یک نور
ظاهر شده آن نور به انواع ظهور
حق نور تنوع و ظهورش عالم
توحید همین است دگر وهم و غرور

[11] قید: چنان که تو عدم را به وجود موهومی سبقت کننده و خاتمه شونده نمی شماری.

[12] قید: بعضی از دراویش عبارییشه اشخاص ناقص العقل را با انواع شعبده بازی ها، که فنی است جداگانه و در فرنگستان به فن ماژی معروف است، معتقد می کنند که کیمیا در دنیا وجود دارد و اکسیر از ممکنات است و بعضی فلزات کثیفه به فلزات نفیسه مقلوب می شود و برای اثبات

دروغ های خودشان در شعبده بازی از راه افترا چهار مصراع منسوب به امام نیکو خصال، علی ابن ابی طالب را شاهد می آورند:

خُذَا الْبِرَارِ وَالْطَّلَقَا وَ شَيْئًا شِبْهَ الْبُرْقَا
إِذَا مَزَّجْتَهُ سَحَقَا مُلَكْتَ الْغَرْبَ وَالشَّرْقَا

و می گویند که حضرت کیمیا را به معاویه آموخت و معاویه با واسطه این علم زر فراوان گرد آورد و به مردم داد و ملک را از دست امام گرفت. مردم بیچاره وقتی این چهار مصراع و نام امام را می شنوند، بدون تعقل مانند شکار بی شعور به دام فریب صیادان بی مروت می افتند و به وجود کیمیا معتقد می شوند و شعبده بازی عیاران را مشاهده می کنند و به خاطر بی معرفتی از علوم و فنون، شعبده های آنان را درباره وجود علم اکسیر مثبت می شمارند و چنین گمان می کنند که جیوه واقعا در بوته به طلای خالص منقلب شد و نمی توانند بدانند آن جیوه که عیار در بوته ریخته بر روی آتش نهاده بود، پریده و آن زر که از درون بوته در آورده، طلای خالص و حقیقی است که عیار به امداد فن شعبده در پیش چشم آنان در بوته افکنده بود و آنان ندیده بودند. به سبب این نوع اعتقاد باطل، بیچاره جان و مال شان را در راه آن گونه شارلاتان ها نثار کرده، خانه خراب شده، عاقبت در کمال بدبختی، کیمیا کیمیا گویان، عنقا عنقا گویان، از دنیا می روند.

بیا بییم بر سر آن چهار مصراع. اگر این مصراع ها از امام است و اگر امام کیمیا می دانست، چگونه آن را به معاویه آموخت که دشمن او شده خلافت را از دستش بگیرد؟ معاویه بیست سال قبل از خلافت در شامات [شام] در کمال استقلال حکومت کرده بود و پول گرد آورده بود، این چه دخلی به کیمیا دارد؟

اگر به واسطه ای داشتن این علم، تملک بر غرب و شرق ممکن بود، پس امام چگونه حتی بر عربستان نیز نتوانست تسلط یابد؟ با وجودی که آرزویش در ریاست از اول تا آخر به عشق شبیه بود و چرا پول نداشت که به اعوان و انصارش بدهد که از او روگردان نشده به جانب معاویه روی بگردانند؟

چنان که بر کلّ عالمیان ثابت است، امام خیرخواه ملت و محبّ بنی نوع بشر بود. اگر کیمیا وجود داشت و امام آن را می شناخت و تعلیمش را جایز می دید، باید با وضوح و صراحت به تصریح بیان می کرد که افراد بشر از آن بهره ور می شدند نه این که با چند کلمه معماوار خلق را در اشتباه بیندازد و تا انقراض عالم خانه خرابی نوع بشر را باعث شود. معاذ الله که علی بن ابی طالب صاحب چنین صفاتی باشد تعالی شأنه عمّا یقولون الکاذبون. پس با دلیل عقلی مبرهن می شود که این چهار مصراع از قول امام نیست. عیاری این الفاظ را موافق به دعای خویش به یکدیگر بافته، از راه افترا اسناد آن را به امام داده و به مرور ایام این اسناد ناحق به نام امام شهرت یافته و حتی مصراع ها در دیوان او داخل شده است. (و اما وجود کیمیا، پس امروز به واسطه ای قانون علم شیمی ثابت و روشن است که انقلاب اهیت اشیاء بسیطه به بسیط دیگر یعنی انقلاب ماهیت مس و آهن و سرب و آرزوی و امثال آنها به نقره یا طلا از ممکنات نیست).

[13] قید: بلا اختیار بودنش را ازین قیاس می توانی کرد که جنین را در شکم مادر می بینی گاهی پلک چشم هایش پوشیده و چسبیده و گاهی موضع معتادش بسته و گاهی با دو سر و یک شکم متکون می شود. یعنی سببی واقع شده تکون او را از قانون معلوم منحرف می سازد. درین صورت نه در جنین اختیار هست که این سبب را رفع کند و نه در قوه ی خارجه ی موهومه که به لقب آفریننده مشهور است و همچنین هزار گونه دلیل قاطع بر اثبات این مطلب موجود است که ایراد آنها درین مختصر نکتند.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است

جبر عبارتست از بلا اختیار بودن وجود کلّ در بروز خود و اگر کسی جبر را به معنی دیگر تعبیر بکند، نفهمیده است.

(عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد؟

هر عارف حقیقی زبان سوسن را فهم کند و این سؤال را از او بکند، این جواب را از او می شنود که: مرا نه در آمدن اختیار بود نه در رفتن. وقتی من در هر دو حال بی اختیار بوده ام، علت آمدنم و رفتنم را چرا از من می پرسی؟)

[14] قید:

دوست نزدیک‌تر از من به من است
وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آن‌چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

[15] قید: این امام غزالی نه آن امام غزالی است که معاصر نظام الملک بود. این امام غزالی همان‌ست که لطف‌علی بگ در آتشکده او را در سلک شعرا ذکر می‌کند، معاصر پادشاهان صفویه.

[16] قید: من در این‌جا عمداً از ایراد سکوت می‌ورزم که عدم به وجود ماده نمی‌تواند شد و از عدم هیچ چیز به وجود نمی‌تواند آورد.

[17] قید: وجه به این لقب نامیده شدنش این‌ست که حسن بن محمد مسمای [سمی؛ همانا] حسن صباح بود و اسمعیلی‌ها حسن صباح را که در ایران تأسیس‌کننده‌ی مذهب آن‌ها بود، امام خودشان می‌شماردند و در حال حیاتش «مولانا» و «سیدنا» خطابش می‌کردند. و هر وقت که بعد از وفاتش اسمش ذکر می‌شد، از راه تعظیم به وی سلام می‌فرستادند.

[18] قید: در تاریخ طبری نوشته شده است که صفوان جوانی بود بسیار خوش‌قائم و خوب‌رو و دل‌ریا.

[19] قید که الحاق طابع است: جمیع این تفصیلات در بیان اوضاع حرم‌خانه‌ی پیغمبر عمدگی [ویژگی] مخصوص دارد به علت این‌که از این تفصیلات سبب نزول آیه‌ی حجاب در حق طایفه زنان صراحتاً هویدا می‌گردد.

[20] مطالب این پرانتز طولانی را آخوندزاده در یکی از نسخه‌های میرزا یوسف افزوده و در نامه‌ای به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰ به وی یادآوری کرده است که «قیدی را نیز که در وقت عبور شما از تفلیس در یکی از نسخه‌های شما در نقل علی ذکره السیلام الحاق کرده‌ام، مرقوم نموده باشید».

[21] غُلُّ شرع: بند و زنجیر شرع

[22] پاک شیم: پاک سرشت؛ پاک رفتار

[23] قید: حسن نامور بسیار فاناتیک بود و بنا بر عادت قدیمه مرضی طبع او نمی‌شد که خواهرش در نظر مردم گشاده‌رو سیر می‌کند و از این جهت به علی ذکره السیلام بغض و عداوت می‌ورزید و از شدت بغض، خود مرتکب قتل او گردید.

[24] قید: ای جلال‌الدوله، در باب جاه دوستی پیغمبر ما در جزء رابع تاریخ ابن خلدون این گزارش به نظر آمد. شاعری از شعرای عرب معاصر خلیفه‌ی اسماعیلیه مصر الفائر بالله مسمی به عمارة الیمنی در مدح شمس‌الدوله توران‌شاه برادر صلاح‌الدین قصیده‌ای گفته، در آن قصیده توران‌شاه را بدین سه فرد به تسخیر یمین و استبداد مطلق ترغیب و تحریض می‌کند:

فَاخْلُقْ لِنَفْسِكَ مُلْكًا لَا تُضَافُ بِهِ	إِلَى سِوَاكَ وَأُورِلْنَا فِي الْعَلَمِ
هَذَا ابْنُ تَوَمَرْتٍ فَدَكَانَتْ وَلَايَتَهُ	كَمَا يَقُولُ الْوَرِيُّ لِحَمَاءِ عَلِيٍّ وَصَمِ
وَكَانَ أَوْلُ هَذَا الدِّينِ مِنْ رَجُلٍ	سَعَى إِلَى أَنْ دَعَوْهُ سَيِّدُ الْأُمَمِ

ترجمه‌اش این‌ست که از برای خود ملکی خلق کن که از جهت آن تو به غیر خود مضاف و وابسته نگردی و آتشی در عالم یعنی در شهرت برافروز تا مردم بگویند که این فرزند تومرت است که او را ریاست و ولایت بود چنان‌که مردم می‌گویند گوشت از چوب آویخت یعنی اُمم دنیا را افکند و خوار و دردمند کرد. اول این روش از مردی بود که سعی کرد تا این‌که او را سید اُمم خواندند. یعنی در روش ریاست طلبی و جاه‌دوستی و شهرت‌پرستی تو تنها نیستی. اول این روش از مؤسس دین اسلام است. ندیدی که رجلی از رجال عرب بدین روش سعی و سلوک کرد، به چه درجه رسید؟

الحق این شاعر مطلب را خوب فهمیده است. پیغمبر ما فی‌الواقع به شدت ریاست طلب و جاه‌دوست و شهرت‌پرست بود و در عقل و تدبیر در عصر خود نظیر نداشت و در فصاحت و بلاغت فیما بین عرب‌ها بی‌بدل بود چنان‌که خودش بدین صفت افتخار می‌کند: اَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بِيَدَائِي مِنْ قُرَيْشٍ وَ قُرْآنُ كَلَّمَكَ مِنْ خِيَالَاتِ خُودِ أَوْ نَاشِي أَسْتِ وَ اَيْنَ عَقِيدَه غَلَطَ أَسْتِ [که] اُو اُمِّي بُوَد يَعْنِي سُوَاد نَاشِي؛ خَيْر اُمِّي بُوَد. این‌قدر هست که علوم نمی‌دانست و از تربیت یعنی از سیویلیزاسیون این عصر مانند معاصرین خود خبر نداشت ولیکن سوادش بود و خواندن می‌دانست، نسبت هر چه می‌کرد و هر چه می‌گفت و هر چه می‌خواست، عمداً به خداوند کائنات می‌داد که به خود او بحث وارد نشود. حتی به جهت پیشرفت کار خود به پاره‌ای امورات رذیله نیز اقدام کرده، نسبت آن‌ها را به اراده خالق ارض و سماء داده است از آن جمله این‌ست که به جنگ میدان با دشمنان اکتفا نکرده، چند بار دزدان عرب را از پیروان خود بفرستاد که رفته هنگام شب، خُفِيَةً به آرام‌گاه چند نفر از رؤسای قبائل عرب که مَخَلَّ خِيَالَاتِ [افکار] او

بودند داخل شده، ایشان را به هلاکت برسانند. آدم با شعور به ادنی تأمل به حقیقت این کیفیت حالی تواند شد چنان که عمارة الیمنی حالی شده است.

دلیل صاحب سواد بودن پیغمبر این روایت است: من کتاب بصائر الدرجات لابی جعفر محمد بن الحسین بن بابویه القمی باب فی ان رسول الله کان یقرء و یکتب بلسان العرب. حدثنا جعفر بن محمد الصوفی قال سئل ابا جعفر محمد بن علی الرضا یا بن رسول الله لم سمی النبی الامی. قال ما یقول الناس قلت له جعلت فداک یزعمون انما سمی النبی الامی لانه لم ینکتب فقال کذبوا علیهم لعنة الله انی ینکتب فداک. والله تبارک و تعالی یقول فی کتابه المحکم هو الذی بعث فی المبین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة [سوره ی جمعه؛ آیه ی ۲ : و کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می آموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند!] کفیف کان یعلمهم ما لایحسن والله لقد کان رسول الله یقرأ و ینکتب و انما سمی الامی لانه کان من اهل مکة و مکة من امهات القرى و ذلک قول الله فی کتابه لتندر ام القرى و من حولها [سوره شوری؛ آیه ی ۷] [این قید را آخوندزاده در نامه ای به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ به میرزا یوسف مستشار نوشته که به نسخه خود بیافزاید].

[25] قید: آیا سبب چه بود که پیغمبر در هر شبانه روز پنج وقت نماز را واجب ساخته است و ماه صیام را قرار داده است و علاوه بر این کم خوابی را و انواع و اقسام عبادات را مستحب کرده است؟ سبب این بود که قبائل عرب در ایام بت پرستی به غیر از راهزنی و جنگ کردن با یکدیگر شغل و پیشه نداشتند و در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن یا به بازی سهام عشره میسر و سایر نوع قمار مشغول می شدند یا وقت خودشان را در مستی می گذرانیدند و یا بسیار می خوابیدند و یا بیکار می نشستند، تجارت و زراعت و صنعت اصلاً نمی دانستند. پس راهزنی و جنگیدن و قماربازی و می پرستی و پرخوابی و بیکاری از مقتضیات حالت ایشان بود چنان که جمیع طوائف وحشیان و بربران بدین خاصیت مشهورند چون راهزنی نسبت به مشرکین و جنگیدن با کفار مطلوب پیغمبر بود، بنا بر آن در خصوص این عمل انواع تحریضها و تشویقها لازم دید. اما بازی سهام عشره میسر را و هر قسم قمار را و می پرستی را بر مسلمین حرام کرد و کم خوابی را مستحب نموده پس لازم بود که برای دفع بیکاری ایشان نیز چاره ای خیال [فکر] کند لهذا نماز پنج گانه را و روزه را به گردن ایشان بگذاشت که ایشان را در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن به چیزی مشغول سازد. امروز نوع بشر در عالم ترقی است، آدم هزار گونه مشغله دارد. برای او بیکاری کجاست که اوقات خود را بر پَرپوچات مثل نماز و روزه صرف کند؟ اگر غرض پیغمبر از نماز تنها یادآوری خدا بودی، هر شبانه روز یک دفعه نماز کفایت می کرد نه این که صبح دو رکعت، ظهر چهار رکعت، عصر باز چهار رکعت، شام سه رکعت، خفتن باز چهار رکعت باید نماز گذارد. هر نماز با وضویش اقلأ یک ساعت وقت آدم را ضایع می کند. در هر شبانه روز تنها پنج ساعت به نماز گذاردن صرف می شود، مابقی به خوردن و خوابیدن، برای کارکردن وقت قلیل می ماند. از این سبب کسب کاری و پیشه وری و هنروری در میان ملت اسلام به غایت کم است و ثروت و مکنت نسبت به سایر ملل به غایت اندک است. از جهت همین نوع سببهای بی حصر، پراتستانترم در دین اسلام محض به خاطر حَبْ بشر از واجبات است.

[26] خارپشت نر

[27] گاو وحشی

[28] قید: به علت این که اعمال دین او هرگز تجملات و شکوهات و انواع تشکلات ندارد چنان که آنها در دین عیسویان مشاهده می شود به خلاف ذالک اعمال دینی او عبارت است از رکوعات و سجودات و دعاجات مکرره یا بسه کسالت انگیز و زحمت افزا و یک نوع [یکنواخت] که اجرای آنها نه عبادت کننده را به وجد می آورد و واله می کند نه نگاه کننده را، خصوصاً که دعاجات مکرره کسالت انگیز را عبادت کننده لامحاله باید در زبان عربی ذکر کند که فهمیدن آن به اکثریت بالکلیه غیر مقدور است.

[29] قید: قال امام ابو حامد محمد غزالی فی کتابه المسمی بمضنونیه [المضنون به علی غیر اهله] و الحق ان الارواح البشریه تحدث عند استعداد المنطفة فی الرحم [امام ابو حامد محمد غزالی در کتابش موسوم به «مضنونیه» گفته است در حقیقت، ارواح بشری هنگام ایجاد نطفه در رحم پدیدار می گردند] یعنی روح یا حیات کیفیتی است که قائم به نفسه نمی تواند باشد و محتاج به محل است چنان که عقل و شعاع و حرارت و قوه مقناطیسیه و امثال آن هم قائم به نفسهم نیستند بلکه قائم به غیرند.

مکتوب سیم کمال الدوله

باز از تبریز، در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰

ای برادر مهربانم جلال الدوله، امروز با رفقا به مسجد جامع رفته در مجلس مرثیه‌ی ملاجبار روضه‌خوان نشستیم. مسجد مالمال بود. پیش از ملاجبار کسی دیگر بالای منبر رفته وفات حضرت علی ابن ابیطالب را خواند. بعد ملاجبار به منبر صعود کرده اول چند حدیث از فضیلت ائمه و از ثواب تعزیه‌داری نقل نمود پس از آن به مطلب شروع کرد.

ای جلال الدوله، بر سر اولیای هر ملت کم و بیش بلا آمده است اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعاً خیلی افزون‌تر است و سببش اینست که بنی‌امیه خلافت را از علویان غصب کردند علویان نیز تاب نیاورده و در طلب مافات به جد و جهد افتادند. بنی‌امیه و بعد از ایشان بنی‌عباس پر زور آمدند و این مدعیان خلافت را از میان برداشته پنج روز بی‌دغدغه از جانب آنان به فراغالی سلطنت کردند بعد به اینان نیز بلایای دیگر رو آورد اینان نیز دوچار مصیبت شده از میان بدر رفتند و نسیاً [موقتاً] منسی [فراموش] شدند. چنین است اوضاع این دنیا :

یکی را بسر بر نهد تاج تخت

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

سلسله‌ی بنی‌امیه را چنان که معلومست بنی‌عباس منقرض ساخت و سلسله‌ی بنی‌عباس را هم چنگیزیان از روی زمین معدوم کردند، تواریخ کلّ ملل از این نوع حوادث مملو است و مقتضای عالم کون و فساد چنین است. اما علویان زمانی که از سلطنت صوری محروم ماندند به سلطنت معنوی تلاش کردند و زهد و تقوی را به خود شعار نموده بدین وسیله در باطن برای خودشان شیعیان و مریدان پیدا کرده اند و به مددکاری ایشان پنج‌روز در عمر خودشان از مشقت احتیاج کم و بیش آزاد شدند و همیشه به شیعیان و مریدان در فضیلت خودشان و در مذمت بنی‌امیه و بنی‌عباس سخن‌ها می‌گفتند و فی الحقیقه هم داشتند تا این که دوران خودشان را بسر برده درگذشتند. نه از بنی‌امیه و بنی‌عباس اثری ماند نه از ایشان.

همان منزلست این بیابان دور

که گم شد در آن لشکر سلم و تور

بنای تعزیه‌داری را اول سلاطین دیالمه گذاشتند که شیعه‌مذهب بودند. بعد سلاطین صفویه که از سادات علویه شمرده می‌شدند خروج کردند و به اقتضای پولتیکای [سیاست] خودشان به تعزیه‌داری رواج دادند. حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه‌داری را رواج داده بودند، بالکل رفع شده است، اما در ایران تعزیه‌داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیدا کرده است. فقط در عشره‌ی اولی محرم به تعزیه‌داری مشغول بشوند باز سهل است، به هر جا بروی تعزیه است. در هر مسجد هفته‌ای لااقل یک روز مجلس تعزیه هست. می‌گویند که در طهران هر روز در یکی از تکایا مجلس تعزیه برپاست. الحق این کار به افراط رسید. چه خبر است؟ مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکند و به جهت عمل بی‌فایده از کسب و کار باز بماند و دغل‌بازان این کار را برای خودشان وسیله‌ی روزی کرده، انواع و اقسام کذب‌ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند. من که خود نیز شیعه‌مذهبم چنان که تو هم می‌دانی، من که نسبت به ائمه اطهار نعوذ بالله بغضی ندارم و تو خود مکرر در اخلاق جمیله و اطوار حمیده ائمه از من مدایح شنیده‌ای. اما مراد من اینست که دست به کاری بزن که غصه

سر آید. از این تعزیه‌داری اصلاً نه برای تو فایده‌ای هست و نه به جهت امام. وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن. بین خلق عالم چه ترقیات می‌کنند. آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پروقره [پیشرفت] بگذار و طالب سیویلزاسیون [تمدن] بشو. تا کی در خواب غفلت خواهی بود؟

مجلس بکای [گریه] ملاجبار را نخواهم نوشت اما قبل از بکا بعض جفنگیاتی را که با عقیده‌ی خود آن‌ها را حدیث تسمیه می‌کرد، ذکر خواهم نمود تا گوشت اندامت از تعجب بلرزد و ببینی که اهل ایران به چه درجه در عقل طفولیت باقی هستند که از استماع این‌گونه جفنگیات متنفر نمی‌شوند. نگاه می‌کنی که در یک طرف مردی نشسته است، جِبّه ماهوت در بر، شال کشمیری در کمر، کلاه بخارا در سر، با ریش طویل و مَحَنّا و مرنگ [حناگرفته و رنگ زده]. در صورت می‌بینی که آدم است. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان حاجی است. عبوس و غمگین منتظر است ببیند که آن سفیه شارلاتان در بالای منبر چه پَرپوچات نقل خواهد کرد. در طرف دیگر می‌بینی که مرد متشخصی نشسته است و انگشتری، نگینش یا قوت، در انگشت. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان آقا است. نزدیکش رفته بنای صحبت می‌گذاری. می‌پرسی از کتب فارسیه و عربیه چه خوانده‌ای؟ جواب می‌دهد که من سواد ندارم و حمد می‌کنم به خدای خود که به من سواد نصیب نکرده است، چون که اغلب صاحب سوادان بد اعتقاد می‌شود و به ضلالت می‌افتد. حال بیا جوابش بده! حالا بیا از این کودن پرس که ای کودن، تو به چه دلیل این قول خود را به ثبوت می‌رسانی؟ حال بیا به این بفهمان که ای احمق، تو سهو می‌کنی.

به طرف دیگر متوجه می‌شوی، می‌بینی که یکی تسیح در دست می‌گرداند، یکی دیگر هم گردن خود را به سوی او دراز کرده، می‌پرسد که فلانی، اعمال امشب چیست؟ امشب چند رکعت نماز باید گزارد؟ او جواب نمی‌دهد تا که ذکر خود را تمام می‌کند. بعد به سائل [سؤال‌کننده] ملتفت شده می‌گوید چه شتاب می‌کنی؟ بعد از آخوند ملاجبار، آخوند جعفر به منبر رفته اعمال امشب را از روی کتاب زادالمعاد ذکر خواهد کرد. خدایا، غریب حالتی است. کلّ عالم تغییر یافته، اطفال کلّ عالم به حدّ بلوغ رسیده اند اما اطفال (اهل) ایران هنوز تازه غزیدن [چهار دست و پا رفتن] آغاز می‌کنند. آخوند ملاجبار بالای منبر رفته شروع کرد^[1].

مصنّف کتاب مصائب الأبرار به موجب حدیث صحیح روایت می‌کند - ای جلال الدوله، مصائب الأبرار یکی از لتراتور [آثار؛ منابع؛ ادبیات] عمده‌ی این ملت است - شب ولادت سید الشّهدا حقّ تعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لَعیّا بود وحی نمود که به دار دنیا نزول کرده به حضرت بتول ماماچگی [مامایی] بکن.

ای جلال الدوله، گویا در مدینه زنی پیدا نمی‌شد که ماماچگی بکند. لعیّا از طایفه حوران هنوز در عمر خود گاییده شدنش نه، زاییدنش نه، زایانیدنش نه، او ماماچگی را از کجا می‌دانست؟ به هر صورت، لعیّا نزول کرده، رسوم ماماچگی را معمول داشت و ناف سید الشّهدا را بریده به حضرت بتول مبارک‌باد گفت و باز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال الدوله، من مختصر می‌نویسم. تو چنین تصور مکن که این‌گونه جفنگ در پنج و شش کلمه تمام می‌شود. مقصود من این است که تو بدانی اهل ایران در چه درجه‌ی کمال هستند که قید ماماچگی را نیز به عهده موجّد کائنات حواله می‌کنند. در این صورت، ملا رمضان سفیه هزار جریبی را نباید سرزنش بکنیم که از فرط اخلاص با ائمه‌ی اطهار سجع مهری در یک مصرع به جهت اسم حضرت باری گفته، معروض نکته‌سنجان مازندران داشته، مورد طعن ایشان شده بود. این ست مصرع سجع ملا رمضان بیچاره: بنده آل محمد خدا.

باز ملّا جبار ذکر کرد: هنگامی که سیدالشّهدا در گهواره خوابیده بود، حضرت بتول به جهت شغلی از خانه کنار شد. سید الشّهدا در گهواره آغاز گریه کرد و صدای گریه او در عرش اعلیٰ به سمع ذات کبریا رسید. به جبرئیل فرمود: یاجبرئیل، خود را به سبط [نواده] رسول برسان و گهواره او را جنبانیده لای لای بگو. جبرئیل فی الفور به مدینه نزول کرده در پهلوی گهواره حضرت نشست بنای جنبانیدن آن کرد و بدین بیت مترنّم شده لای لای گفتن آغاز نمود:

إِن فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ لَعْلَى وَ حَسِينٌ وَ حَسَنٌ

[یعنی در بهشت نهری است از شیر برای علی و حسین و حسن].

حق تعالی مَلکی داشت که اسمش را فُطرس می گفتند. از حاملان عرش الهی و از ملائکه مقربین بود. روزی خداوند عالم امری به فُطرس رجوع نمود. چون فُطرس به همان کار [را] قدری دیر انجام داد لهذا حق تعالی به او غضبناک شده بال و پر او را شکسته به یکی از جزایر دریا انداخت. هفتصد سال در آن جزیره ماند. بعد حق تعالی او را در میان عذاب دنیا و عذاب آخرت مَخیر کرد. فُطرس عذاب دنیا را اختیار نمود. پس حق تعالی او را از مژگان های چشم او در همان جزیره معلق نمود. وقی که سیدالشهدا تولد یافت، جبرئیل از عرش به تهنیت حضرت رسول مأمور شد. عبورش به همان جزیره افتاد فُطرس را دید. فُطرس از او التماس کرد که مرا نیز با خود ببر. جبرئیل او را با خود آورده، گزارش او را به حضرت رسول نقل کرد. به تعلیم حضرت رسول، فُطرس خود را به مولود مبارک مالید، بال و پر فُطرس به طریق اولی درست شد، باز به طرف عرش پرواز کرد.

ای جلال الدوله، اگر جناب اقدس الهی نَعُوذُ بِاللَّهِ به قول مرثیه خوانان چنین دیسپوت [مستبد] بوده است که یک فرشته‌ی محترم و مقرب خود را به جهت اندک تأخیر در انجام فرمایش، بال و پرش را شکسته، هفتصد سال در جزیره محبوس کرده، در آخر او را از مژگان‌ها معلق آویخته [و] معذب نموده است، از دیسپوتی او نیز الحذر.

ملاجبار بعد از ذکر این اخبار تقریر نمود که این نوع احادیث خواه در شرافت سید الشهداء و خواه در ثواب تعزیه‌داری به او و گریستن به او و رفتن به زیارتش و دفن شدن اندر خاک مدفنش و امثال این‌گونه اعمال بی‌حد و حصر است و شروع کرد به خواندن یک مجلس بکا [گریه] و تمام نمود. بعد از ملاجبار، آخوند ملاجعفر کتاب زاد المعاد در دست، بالای منبر رفته، کتاب را باز کرده آغاز گفتن نمود: اعمال امشب این‌ست که مقارن غروب باید غسل کنید و شب را احیا بدارید و صد رکعت نماز بگزارید. در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه قل هو الله باید بخوانید و علاوه بر این صد رکعت نماز نافله را نیز باید بگزارید و دعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید.

مجلس به آخر رسید. من در راه به رفقا گفتم که مرا در مجلس وعظ هم و در مجلس مرثیه هم بی‌اختیار کسالت حاصل شد. فی الفور یکی از رفقا گفت که سبب آن واضح است. تو هر روز به وعظ این ملایان قشری و بی‌معرفت می‌آیی. اینان اصولی مذهبند و اهل ظاهرند. اقوال اینان مدتی‌ست کهنه شده از اعتبار افتاده است. از اینان چه لذت خواهی برد؟ فردا بیا برویم در فلان مسجد به وعظ ملارحیم که شیخی مذهب‌ست گوش کن، مطالب بشنو که (طیور اشجار سماوات را به هیجان آورد)، روح لذت ببرد. نصف تبریز حالا شیخی مذهب‌ست. کل عرفا، کل اهل کمال، کل صاحبان فطانت [هوش] جمیعاً شیخی مذهبند. فقط بقال چقال در مذهب اصولی باقی مانده اند. من گفتم بسیار خوشحال می‌شوم، فردا هم برویم به وعظ آخوند ملا رحیم. فردا به مسجد رفته، نشستیم. آخوند ملا رحیم بالای منبر رفته اول این آیه را خواند: ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن (سوره الذاریات؛ آیه ۵۶)] به هر عاقل واضح‌ست که عبادت بدون معرفت نمی‌شود. پس مراد از ليعبدون ليعرفون است [مراد از برای عبادت، برای معرفت است]. باید بدانید که معرفت حاصل نمی‌شود مگر به دانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه اطهار. خیال می‌کنید که در مذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن می‌شد؟ قطعاً ممکن نمی‌شد. جناب اقدس الهی به جهت سعادت فرقه‌ی اثنی عشریه، شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که این مطالب را از خفا به ظهور آورد و این ملت را از جهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملا رحیم وعظ گفتن آغاز کرد.

پروردگار عالم کل کائنات را به مقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

ای جلال الدوله، فراموش مکن که در این صورت قابلیت به خلف وجود مقدم می‌افتد. یعنی اول حق تعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد در عالم دَر [21] در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچ‌یک از ایشان به حکم کفر و ایمان محکوم نشده بودند چنان که حق تعالی خبر داده کان الناس أُمَّةٌ واحدةٌ فاختلفوا [تمام مردم یک گروه بودند بعد جدا شدند (سوره بقره؛ آیه ۲۱۳)] یعنی همه خلق به یک نَسَق بودند و به هیچ امر محکوم نگشته بودند، پس مختلف شدند به سبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب. حق تعالی در عالم دَر که هفتاد هزار مرتبه وسیع تر از این عالم است، تکلیف نمود الست بریکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و اما مکم و الائمه من ولده اولیائکم و ائمتکم [آیا من خدای شما نیستم و محمد پیغمبر شما و علی ولی و امام شما و فرزندان او اولیاء و امامان شما نیستند؟]

ای جلال الدوله، حالا در عالم دَرُّ که اینان خودشان نیز به حساب بایستی تازه خلق شده باشند آیا به این چنین ترجیح سبب هست؟

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی، ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آن چیزی که از اوامر و نواهی به ما فرستاده ای.

ای جلال الدوله، ایشان بی شک اهل تبریز بوده اند.

بعض دیگر از روی معرفت و بصیرت عناد و نفاق پیشه کردند و گفتند که نَعَم [3] یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم ما نیست و همچنین اولاد او نیز.

ای جلال الدوله، کاش گفتندی که غیر از ایشان نیز هیچکس پیغمبر ما و امام ما و ولی ما نیست تا که به یکبارگی راه همگی بسته شدی.

و بعضی به اولین تابع شدند در ایمان و تصدیق و اقرار، ولیکن اولین که سابقون هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده السَّابِقُونَ أَوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ [آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند مقربان در گاهند و در بهشت پر نعمت بهره ورنند (سوره الواقعة؛ آیه ۱۰ تا ۱۲)] اقرار کرده اند بِالْإِصْلَاحِ، و آخرین که اصحاب یمین هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلع منضود و ظلّ ممدود و ماء مسکوب [آنانکه در جانب راستند کیانند: در سایه‌ی درختان سدر پر میوه بیخار و درختان پر برگ سایه‌دار و در طرف نهر آب‌های زلال خواهند بود (سوره الواقعة؛ آیه ۲۸ تا ۳۱)] اقرار کردند بالتبیت، پس ایشان شیعه‌ی اولین هستند و بعضی به دومین تابع شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت ایشان اصحاب شمالند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظلّ من یحومم لایبارد و لا کریم [آنان که اصحاب شقاوتند و در جانب چپ ایستاده اند در عذاب باد گرم و آب جوشانند و در سایه‌ای از دود غلیظ خواهند بود که نه سرد شود و نه خوش نسیم گردد (سوره الواقعة؛ آیه ۳۱ تا ۴۴)] و بعضی از مردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لا عن بصیرة بل عن جهل [نه از روی بصیرت بلکه از روی جهل] که ایشان کار را نفهمیدند و ندانستند به که تابع هستند و به که متبوع، حق کیست و باطل کیست. پس حق تعالی اولین را خلق کرد از اعلا علیین و از اصل طینت جنت، و تابعین ایشان را خلق کرد از طینت محزونه و مکنونه انزل از طینت اُولی [پست‌تر از سرشت اولی]. مثلاً طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس خلق کرد. پس تابعین شیعه هستند و داخل جنت خواهند شد، و طینت منکرین را خلق کرد از سَجِّین و اسفل السّافلین [پست‌ترین پست‌ها]. پس ایشان خلق کرده شدند از ظلمت و جهالت و شیطنت و حَمَق و سفاهت و کلّ خبائث چنان که حق تعالی فرموده است خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ و عَلَى ابْصَارِهِمْ غِشَاوَةً و در جای دیگر فرموده است لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا و لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا و لَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا اُولَئِكَ كَالْانْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ [دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند و چشم‌هایی دارند که با آن نمی‌بینند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند (سوره اعراف؛ آیه ۱۷۸)] اما جاهلین امر ایشان معوق است، با ایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است که به دنیا بیایند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند در قیامت به ایشان تکلیف خواهد شد پس به خلائق در عالم شهادت که این دنیاست تکلیف را تجدید کردند.

هر شیئی مرکب از دو شیئی است یکی را قبل یکی را مقبول می‌گویند. از قابل مراد هیئت و صورت است از مقبول مراد ماده هیئت است مثال سراج [چراغ] است که ماده‌ی آن نار [آتش] و شعله‌اش هیئت است اثرش نور و ظلمت است؛ مؤثر در سراج به احداث نور و ظلمت نار است و شعله‌ای که در سراج است فعل اوست که به واسطه‌ی آن نور و ظلمت را احداث کرده است پس تَصَوُّء [نورانی بودن، روشنایی] و تحقق سراج یعنی شعله نمی‌شود مگر به فعل آتش و تحقق نور و ظلمت یعنی اشعه نمی‌شود مگر به واسطه‌ی شعله پس اشعه استمداد را از این شعله خواهد کرد زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله گذاشته است و به او امر کرده است که به قدر معلوم به هر یک از اشعه عطار کند. پس شعله وجه و باب آتش تعبیر می‌شود که اشعه به واسطه‌ی او به آتش توجه می‌کند و از او مدد می‌گیرد، اگر شعله نمی‌شد هیچ‌یک از اشعه وجود نمی‌بود یعنی اگر شعله نمی‌شد اشعه هرگز مخلوق نمی‌گشت، خلقت اشعه یعنی خلقت نور و ظلمت وابسته به شعله است و در شعله نیز مؤثر نار [آتش] است. پس نار خزینه‌ای بود مخفی چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر گردد فعل خود را ظاهر کرد در قابلیت ذهن [روغن]

پس سراج و هَاج [چراغ فروزان] موجود شد پس به او امر کرد که اقبال کند به طرف اشعه و احداث کند او را، و به سراج بعد از احداث کردن اشعه امر نمود که از اشعه ادبار [رو برگرداندن] کرده به سوی خود اقبال کند و اشعه را امر کرد به توحید خود و به رسالت شعله، و فرمود به اشعه که شما هرگز به من واصل نمی‌توانید شد مگر از این باب که عبارت از شعله است. پس به جمیع اشعه اسامی نار گفته می‌شود و اسم اعظم نار شعله است که باب فیض است و هیچ مدد از نار به اشعه نمی‌رسد مگر با شعله پس هر وقت که اشعه‌ی نار را به واسطه‌ی شعله می‌خواند مستجاب می‌گردد پس شعله بنده نار است که او را گرمی داشته است. شعله به نار تقدم نمی‌تواند کرد در هیچ امر و الا هلاک می‌گردد زیرا که شعله را تَصَوُّء [تضوع؛ بو] نیست مگر به واسطه‌ی نار و به نور و ظلّ امداد نمی‌رساند مگر به واسطه‌ی نار. چونکه این را دانستی، پس فهم کن ناری که در سراج می‌باشد مثال از مشیت الله است و ذهن مثال است از قابلیت پیغمبر صلی الله علیه چنان که حق تعالی خبر داده یکاد زیتها یضیی و لولم تمسسه نار [نزدیک بود که روغنش روشنی بخشد گرچه آتش با آن نزدیکی نداشت (سوره نور؛ آیه ۴۵)] یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی ظاهر و موجود شود اگرچه آتش مشیت به او نرسیده است. این اشاره است به شدت نورانیت و صفاق قابلیت.

عقل محمد صلی الله و عقل چهارده معصوم از اولاد او عقل واحد است که منتقل شده است به هر یک بر سبیل تناول و این را به لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدّد [فرشته راست گفتار] و عمود از نور هم می‌گویند. پس اول شیئی که قدم به دایره هستی گذاشت، نور محمد علیه السلام و نور اهل بیت طاهرین اوست. این است معنی قول پیغمبر اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی. پس معلوم کردی که هیچ یک از اشعه را اقوام و وجود و تحقق نمی‌باشد مگر به واسطه‌ی سراج، و اظلال را نیز تحقق و ثبات نمی‌باشد مگر به واسطه‌ی سراج. پس اشعه و اظلال را بقا نمی‌باشد بدون مدد سراج. از اشعه عبارت آن کسانی است که در عالم دَرُّ به خواهش خودشان ایمان آورده اند و اظلال عبارت آن کسانی است که در عالم دَرُّ به اختیار خودشان کفر را قبول کرده اند؛ پس کلّ کائنات عبارت از اشعه و اظلال موجود و مخلوق است به واسطه سراج، و سراج عبارت است از ائمه معصومین و اثر سراج از نار است که عبارت است از مشیت الله. زنهار، زنهار، چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند، بلکه ایشان محتاج هستند و ایشان حق سبحانه و تعالی را عبدند و حق سبحان و تعالی معبود است.

ای جلال الدوله، تقریرت آخوند ملا رحیم اگرچه اصطلاح غریب است و قریب به ذهن نیست اما از ماصدق کلامش معلوم می‌شود که شیخ احمد بحرینی هم به حدت وجود قائل بوده است فقط فیما بین ذات باری و ائمه، چنان که علویان اسماعیلی مذهب که مدتی در مصر خلافت کردند در این عقیده بودند. از آن جمله است الحاکم بالله علوی که لقب موجد و خالق و محیی و ممیت را به خود اطلاق می‌گردانید و در این عقیده از دُکور و اُنات تبّعه خود بیعت و میثاق می‌گرفت؛ اگر به کُتبی که در عصر خلفای علویه اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود عقاید شیخ احمد بحرینی کلاً در همان تصنیفات مشاهده می‌شود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد به وحدت وجود میان حضرت باری و ائمه به نظر می‌آید به همان قرار که مسیحیان وحدت وجود را در آب [پدر] و ابن [پسر] و روح القدس فرض می‌کنند اگر چه از شرک ترسیده پرده‌کشی کرده با زنهار، زنهار گریبان خود را کنار می‌کشد و بلکه به یک نوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده می‌شود زیرا که خودش می‌گوید کلّ کائنات عبارت است از اشعه و اظلال و کلّ اشعه و اظلال موجود و مخلوق است با سراج یعنی به واسطه سراج بروز یافته است و سراج عبارت است از ائمه و اثر سراج از نار است که عبارت از مشیة الله باشد؛ در این صورت ما که از جمله اشعه یا از جمله اظلال هستیم و همچنین ائمه که شعله هستند ظهور نیافته ایم مگر به اقتضای ذات نار، به علت اینکه شعاع و ظلّ و شعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر. پس کلّ کائنات از وجود نار که به اصطلاح عرفاً وجود کلّ است ناشی شده است و ظهور یافته است در کثرات لا تُحصی و اشکال و انواع مختلفه بلا اختیار، یعنی یکی در صورت شعله که بر فرض ائمه باشد، دیگری در صورت اشعه و اظلال که بر فرض ما هستیم. پس ما از یک قوه‌ی کامله و قادره که نار است بروز پیدا کرده ایم، اگر آن قوه نمی‌شد [نمی‌بود]، ما هم نمی‌شدیم [نمی‌بودیم]. اگر ما نمی‌شدیم، آن قوه نیز نمی‌شد، یعنی وقتی که شعله و شعاع و ظلّ نباشد، حقیقت نارِیت زایل است؛ نه آن قوه در ما تصرف اختیاری دارد و نه ما در آن قوه تصرف اختیاری داریم. این وحدت وجود است، دیگر چه می‌خواهی؟ اگر شیخیان بگویند که نار عبارت است از مشیه الله و مشیت غیر ذات باری است در این صورت مشیت به شعله و اشعه و اظلال ماده نمی‌تواند شد چون که مشیت امر معنوی است به معنی اراده که فعل خلقت ما منوط بر آن است پس ماده ما از کجا پیدا شد، زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هر چیز از هیأت و ماده مرکب است؛ هیأت ما معلوم، آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده از

عدم پیدا شد، این غلط محض است. عدم به وجود ماده نمی‌تواند شد. با وجودی که خودشان می‌گویند که ماده سراج نار است و شعله بنده‌ی نار است، اگر نار مشیه الله شده غیر ذات باری باشد چطور به سراج ماده واقع می‌شود و چطور شعله به غیر ذات باری بنده می‌شود؟ خلاصه، در غایت عقیده‌ای جنجل [جنجال] است. نمی‌دانم چگونه این را شیخیان با عقاید شرعیه تطبیق می‌دهند. پس از اتمام وعظ، آن رفیق شیخی به من رجوع کرده با وجد تمام پرسید چطور دیدی؟ آیا روحت لذت برد؟ جواب دادم که چگونه روحم لذت ببرد در صورتی که هیچ چیز نفهمیدم. باز رحمت به نباش [نبش‌کننده] اول! سخن‌های واعظین مذهب کهنه را باری اقلاً درک می‌کردم!

با تعجب گفت به خدا سوگند می‌دهم، راست می‌گویی؟

گفتم والله راست می‌گویم. من چنین زبان مرغی را چگونه بفهمم؟

گفت: تعجب می‌کنم تو که چنین آدم صاحب سواد و با کمال هستی، این مطالب آشکار را فهم نمی‌توانی کرد. گفتم عزیز من، به جهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی‌کند. مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت [هوش] باید شد که این مطالب را درک توان کرد. من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده‌ام اگر یک دو سال میان اهل تبریز ماندم، یحتمل که من هم به مقتضای المجالسه مؤثره^۴ تأثیر همنشینی؛ کمال همنشین^۵ از ایشان کسب معرفت کردم. اما بعد از پنج شش روز به رشت خواهم رفت، فرصت اقامت در این‌جا ندارم. الحکم الله واحد القهار. تقصیر از خود من‌ست. چرا در عالم دُر من به اختیار خود در مقام عناد ایستاده، داخل زمره اطلال شدم که حالا از فهم و التذاد این مطالب محروم ماندم.

در این بین یکی از رفقا گفت شاید به مذاق تو عقاید رکن رابع موافق افتد، پرسیدم رکن رابع کیست؟ این چه حرف‌ست؟، جواب داد که آخر یک رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام^۴، او می‌گوید عالم بر فراز چهار رکن قرار گرفته است. رکن اول خود حق تعالی است. رکن ثانی پیغمبر است. رکن ثالث ائمه است. رکن رابع خود کریم‌خان‌ست که از جانب ائمه نایب است و جمله کائنات با وجود او قائم و برقرار است و اطاعت کل مخلوقات به همان کریم‌خان واجب‌ست. هیچ‌وقت عالم از رکن رابع خالی نمی‌تواند شد چون که عالم به فنا می‌رود. به قوام [برای قوام] و ثبات عالم وجود رکن رابع لازم‌ست و بعد از کریم‌خان باز باید یک رکن رابع دیگر باشد تا انقراض عالم. پرسیدم که آیا از عقاید او هیچ می‌دانی؟ جواب داد که نمی‌دانم اما نقل می‌کنند که در عقاید او مطالب عالی‌هست که در کتاب خود موسوم به ارشادالعوام بیان کرده است و در اکثر شهرهای عراق خلفایش نشست خلیفه را هدایت می‌کنند. گفتم حیف که از مطالب او نمی‌دانی. یحتمل به وقتی از مطالب او نیز فیض‌یاب می‌شویم. چه فایده، کسی را نیافتیم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند در تبریز بسیار بایی هست اما هیچ‌کس از ترس لب جنباندن نمی‌تواند. اما یقین دارم که باب نیز به این پرپوچات لباس دیگر پوشانده به میدان آمده است. فقط دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است، حکم فیلسوفانه به نظر آمد. یکی این‌ست که طایفه‌ی اُنات در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفه‌ی ذکور مساوی باشد و باید به طایفه‌ی اُنات نیز مثل طایفه‌ی ذکور تربیت داده شود (و طایفه‌ی اُنات نیز مثل طایفه‌ی ذکور گشاده‌رو باشد) و مادام که طایفه‌ی اُنات شوهر اختیار نکرده است، گشاده‌رو شود [بی‌حجاب باشد] و بعد از اختیارکردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می‌کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند، گشاده‌رو بودن قره‌العین به مقتضای این حکم بوده است^۵ (چنان‌که نظیر این حکم با وحدت زوجه از علی ذکره السلام نیز صدور یافته است). یکی هم این‌ست که در عالم طبیعت به هیچ وجود و به هیچ شیئی اطلاق نجس کردن را باب جایز نمی‌بیند مگر این‌که بعض وجود و اشیاء را باب کریمه می‌داند مثلاً می‌گوید که سگ و خوک و شراب و خون نجس نیست، بلکه کریمه است. چنانکه خوک و فضله حیوانات طاهره کریمه می‌باشند. واقعاً این دو حکم از احکام بی‌مثل محسوب می‌تواند شود. خصوصاً دویم که اگر در ایران متداول می‌شد، دیگر در دنیا غیر از ملت یهود در هیچ مکان وجود و سواسی به هم نمی‌رسید. الآن چقدر و سواسی در دنیا محض به واسطه اعتقاد به وجود نجاست در تمام عمر خود به عذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است. خلاصه مادام که علم رواج ندارد و مادام که به واسطه‌ی علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز یک شیخ احمد بحرینی و هر روز یک باب و یک رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم فتنه و آشوب خواهد انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهد کرد. وقتی که خلق پرورده [بیشرفت] آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت و مردم از محال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخبر [باخبر] شده، پوچ و افسانه بودن عقاید دینی را در کل ملل دانست و به دایره سیویلزاسیون قدم گذاشت، راه شیخ احمد بحرینی هم راه رکن رابع هم و راه امثال

اینان هم بسته می‌شود و خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد و دیسپوت نیز با لقب دیگر رئیس ملت شده، محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق می‌شود و به واسطه‌ی ارادت ملت از فساد کل مدعیان و غاصبان ملک و از شر کل دشمنان داخل و خارج ایمن و مصون می‌ماند و از ثمرات سلطنت بی‌زوال خودش و اخلاقی به نیکنامی بهره‌یاب می‌شود. بعد از یک هفته به رشت روانه می‌شوم. یک‌ماه در آنجا خواهیم ماند بعد به مازندران خواهیم رفت.

خداحافظ

کمال الدوله

[1] قید: اگر اهل ایران صاحب غیرت و تعصب می‌بودند باید به زوال دولت ساسانیان و فانی‌شدن کانون‌های مهابادیان و خرابی وطن و خواری و کوری ملت خودشان تعزیه می‌گرفتند نه این که از کمال بی‌غیرتی و بی‌ناموسی به مصیبت‌های قومی تعزیه می‌کنند [بکنند] که با آن‌ها نه هم‌وطنند نه هم‌زبان، نه هم‌جنسند نه هم‌مشرّب، بلکه در همه جهت‌ها با این‌ها بیگانه و در جمیع صفت‌ها با این‌ها غیر بوده، تا روز قیامت باعث تیره‌بختی این‌ها شده‌اند. اگرچه خود عرب‌ها از میان بدر رفته‌اند اما ملت ایران به واسطه‌ی محبت ائمه‌ی این قوم و به واسطه‌ی بغض مخالفان ایشان، متصل گرفتار بلیاتست. چه خاندان‌ها ازین بابت ویران شده است و هنوز می‌شود. چه دودمان‌ها ازین رهگذر کور گشته است و هنوز می‌گردد. مثلاً عداوت جاوید تورکمانان [ترکمن‌ها] نسبت به اهل ایران آیا بدین سبب نیست؟ چرا فارسی‌نژادان به محبت تازیان تا امروز به دست ترکمان اسیر برونند؟ حاصل محبت مردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه مدام که در حال حیات بودند، خودشان ایران را ویران کردند. حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند، اهل ایران به واسطه‌ی ارادت بدیشان مبتلای انواع مصائبند. چاره این درد نه در تغییر دین است. چاره این درد در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیما بین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهاتی. به هر صورت.

[2] عالم دُرّ به نقل از فرهنگ معین «جهانی که ابناء بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشت».

[3] این کلمه یا باید «نه» باشد و یا «لا». زیرا «تعم» به معنای «بلی» است و با مقصود جمله و منظور آخوندزاده نمی‌خواند.

[4] قید که الحاق طابع است: کریم‌خان از سلسله‌ی اشراف قاجاریه بود، از آن جهت لقب خانی داشت. از عنفوان جوانی ترک مناصب دنیویه کرده، عمر خود را در تعلم زبان عربی و علم کلام یعنی عقاید دین اسلام صرف نموده، بعد از تکمیل تحصیل به سلک علمای دینیه داخل شده به تصنیف کتب چند بر حسب خیالات بی‌معنی خود اقدام کرده، بین الناس شهرت تمام یافت و مریدان و معتقدان زیاد به دورش گرد آمدند. عاقبت در سنه ۱۲۷۹ در کرمانشاه هنگام عزیمت خود به زیارت کربلا از ناخوشی معده درگذشت، در حالتی که به اعتقاد خود باعث دوام عالم بود، نتوانست که باعث دوام حیات خود بشود، هنوز معلوم نیست که بعد از انتقال او لقب رکن رابع به که تعلق گرفته است. شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است و عالم هنوز در سر سه پایه متزلزل است.

[5] قید ثانی: نزول آیه‌ی حجاب از قرار شهادت علی ذکره السلام علیه الرّحمة بعد از نقل عایشه و صفوان وقوع یافته است و مفاسدی که از نزول این آیه در میان اهل اسلام شیوع یافته (و) این فرقه را از بدبخت‌ترین کل ملل روی زمین کرده است، بیرون از احصا [شمار] است از قبیل وحشیت خصال طایفه‌ی ذکور و خشونت طبایع ایشان در معاشرت و مخالطت [اختلاط] با همجنسان خود و حرمان ایشان از آلدّ نعمات دنیویه که عبارت از مصاحبت طایفه‌ی اناث است و شیوع معصیت لواطه در میان این قوم به مرتبه‌ای است که هیچ‌کس از اسناد آن بر خود اندیشه نمی‌کند. حتی شعرای این قوم آشکارا در وصف اُمردان منظومات منتشر می‌سازند و این عمل شنیع را از قبایح نمی‌شمارند و قساوت قلب و سباعیت ایشان و عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع و سلب حقوق انسانیت و آزادی از ایشان در جمیع مواد و امثال ذالک علی الخصوص از قبیل اینکه طایفه اناث از عدم سیر و حرکت و از کثرت قعود و اقامت در یک محل محصور و از استنشاق هوای ناصاف در حالت مستوریت و محجوبیت به استنباط اطّیای یورویا مبتلای انواع مرض‌ها می‌گردند معهداً وجود معصیت زنا به واسطه‌ی نزول آیه‌ی حجاب از میان طوایف اسلام رفع نشده است. قطع نظر از آن که مخصوصاً به جهت رفع زنا آیه‌ی حجاب نگاه داشتن خُدّام ذکور را در حرمخانه‌ها منع کرده است و به واسطه‌ی این منع بلا تصوّر باعث انتشار کسبِ ردیل خواجه‌فروشی شده است. ای جلال الدوله، فیلسوفان یورویا چنان که آیه‌ی حجاب را همچنین آیه‌ی تجویز کثرت زوجات را از سهوهای بزرگ پیغمبر ما می‌شمارند و می‌گویند که در ضمن تجویز کثرت زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع نظر از ظلم فاحش در حق جزو ضعیف نوع بشر، دو گونه فساد پر واضح است: یکی خصومت جاوید فیما بین خویشاوندان و بخصوص فیما بین برادران و خواهران که از مادران مختلفه متولد می‌شوند. دیگری، قلت ثمرات تناسل فیما بین ملت اسلام. فهم فساد اول محتاج به دلیل و بیان نیست. همه‌کس بر آن واقف است اما فساد ثانی را بدین دلیل موجب قلت ثمرات تناسل می‌دانند که بیان می‌گردد: مثلاً می‌گویند زید مرد واحد است، چهار نفر زن می‌گیرد. فرض بکنیم هر یک از این چهار زن برای زید پنج نفر فرزند

می‌زاید. پس عدد فرزندان چهار نفر زن از یک مرد می‌شود بیست. به عکس، فرض بکنیم که هر یک از این چهار زن می‌رود به یک مرد و هر یک برای شوهر خود می‌تواند ده فرزند بزیاید، پس عدد فرزندان چهار نفر زن از چهار مرد می‌رسد به چهل، و هم اکثر اوقات زید که چهار نفر زن گرفته است، پیش از وقت طبیعی از کار می‌افتد و بر عمل تولید عاجز می‌شود. اما هر یک از چهار زن او هنوز به درجه یائسگی نرسیده است و قابل ولادت است. نهایت در قید زوجیت زید تا آخر عمر خود باید در حکم یائسه باشد. به همین سبب گویا بنا بر عقیده حکمای فرنگستان، طوایف یورپا که قانون ایشان بر وحدت زوجه است، در اقلیم تنگ خودشان روز بروز ازدیاد به هم می‌رسانند. اما طوایف آسیا با وسعت اقلیم خودشان هرگز در عدد ازدیاد حاصل نمی‌کنند و عدم نفاق خویشاوندان و ازدیاد نوع بشر در هر کشور گویا موجب آبادی وطن و موجب قوت ملت و اقتدار سلطنت است.

ای جلال الدوله، بر صحت عقیده حکمای فرنگستان درین خصوص و بر صحت دلیل ایشان در باب قلت ثمرات تناسل از کثرت زوجات حکم نمی‌توانم کرد و نمی‌دانم که آیا بر قلت ثمرات تناسل فی الواقع کثرت زوجات باعث است یا اینکه سبب‌های دیگر هست. خلاصه، این مسئله بسیار دقیق است. تحقیقتش محتاج بر اطلاعات وافر خارجیه و تجارب کثیره و دانستن اوضاع کل اقلیم دنیاست. کسانی که بعد ازین از اخلاف ما در دین اسلام بانی مذهب پروتستانترم خواهند شد و در جمیع مسائل فقهیه ما تغییر و تزئید معمول خواهند داشت و آیهی حجاب را منسوخ خواهند کرد، باید این مسئله را نیز فراموش نکنند و اگر بنا بر تصور و تحقیق ایشان عقیده حکمای فرنگستان معقول انگاشته شود، آیهی تجویز کثرت زوجات را نیز فیما بین ملت اسلام باید منسوخ داشته، تزویج را منحصر به وحدت زوجه بکنند. اما آن چه در قرآن به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده است که **وَأَنْ خِفْتُمْ الْإِثْمَ فَأَوِّدُوا فَوَاحِدَةً** زاید است به علت این که اگر مراد از عدالت رعایت رضای زن و عدم جور در حق اوست، این عدالت در همان روز رفع شد که مرد بر سر زن اول خود زن دیگر گرفت. بعد از آن تا آخر عمر مرد در حق زن اولش ظلم فاحش ثابت و باقی است. دیگر درین ماده عدالت وجود ذهنی ندارد که به موجب همان آیه رعایت لازم آید و امکان وقوع از قوه به فعل داشته باشد. منزل [نازل کننده] قرآن در این ماده بر معنی عدالت دقت کامل نفرموده است **ثَبَّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ أَنْقَشَ** [مثل عربی: عرش را نخست تثبیت کن، بعد بر آن نقش کن!] بعد از آن که منزل قرآن در یک ماده ظلم را جایز دیده است، باز در همان ماده با وجود بقای ظلم به عدالت امر کردنش تکلیف است مالا یطاق و جمع این امرین صدق در یک ماده و در یک جا خیالی است محال. ما لابداً [ناگزیر] باید الا تعدلوا را به معنی تخفیف ظلم گرفته باشیم تا این که مضمون آیه صحیح شود. معنی عدالت را در حق طایفه‌ی زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده اند که زنان را در جمیع حقوق بشریت و آزادی با مردان شریک شمرده اند. حتی امروز در بعضی دول آن اقلیم، زنان را به اداره‌ی امور مملکت نیز داخل می‌کنند علاوه بر آن که درجه‌ی تاجداری را نیز در بعضی احيان [جمع حین؛ موارد] بر ایشان مسلم می‌دارند چنان که این رسم قبل از غلبه‌ی عرب‌ها در ایران جایز بود. حکمای فرنگستان به غیر از دلایل مذکوره دو دلیل دیگر نیز بر ترجیح وحدت زوجه بر کثرتش ایراد می‌کنند. یکی این که در کثرت زوجات نوع بشر غالباً از لذت عشق و محبت محروم است و اگر احیاناً به یکی از زوجات متعدده عشق و محبت حاصل می‌شود، سایرینش لامحاله بر خلاف عدالت و انصاف در قید زوجیت بی‌ثمر خون جگر خواهند خورد. دیگری این که اگر فیما بین حکما مسئله‌ی مساوات حقوقیه دُکُوراً و اُنثاءً ممع علیّه است، کثرت زوجات منافی مسئله‌ی مساوات است. همین دلایل دوگانه مقتضی شرح مبسوط است که گنجایش این مقام ندارد. حکمایی که برای رفع کثرت زوجات تصنیفات [مقالات] خواهند نوشت، البته بدین دلایل دوگانه شرح مبسوط خواهند داد با ذکر مثال و تجربه در فساد و فحیح آن. منزل قرآن که به اعتقاد ملت اسلام خالق کل کائنات است، علاوه بر چهار زوجه، مزاجت جاریه‌ها را نیز بالاعتین عدد بر مالکان آن‌ها جایز شمرده است به آیه‌ی **أَوْ مَمْلُكَةً أَيْمَانُهُمْ** [قسمتی از آیه ۵۰ از سوره احزاب به معنی ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را به علم خود بیان کردیم...]. گویا که این بیچارگان بندگان او نیستند و خالق ایشان غیر است و ظلم در حق ایشان روا است، اگرچه اسلام را قبول هم بکنند. تعجب است از منزل قرآن که خودش بانی ظلم است اما از بندگان تمنای عدالت می‌کند. علمای دینیه در این مسئله باید تأملی بکنند. اگر منزل قرآن در حق جواری [جمع جاریه؛ کنیز] ترخم نکرده است، باری علمای دینیه در حق ایشان مترخم بشوند و نگویند که مالک جاریه کفیل کِسُوه و نَفَقَه اوست باید در عوضش از او متمتع بشود. مالک یعنی چه؟ مملوک و مملوکه یعنی چه؟ در بشریت مملوک و مملوکه شدن خلاف عدالت و مساوات است. این قبیل چیزها در الوهیت خدای مسلمانان که صاحب جهنم و منبع ظلم و غضب است، جواز دارد و سزاوار طبع اوست نه سزاوار طبع بشر.

پاسخ جلال الدوله

جوابی است که جلال الدوله شاهزاده‌ی ایران به کمال الدوله شاهزاده‌ی هندوستان در ماه ذی‌قعدة سنه ۱۲۸۰ نوشته است. ای برادر مهربانم کمال الدوله، هر سه مکتوب شما به من رسید. هر سه را خوانده از مضامین آن‌ها مطلع شدم. افسوس، افسوس بر تو ای کمال الدوله، ای یادگار آل گورکان، ای خلف سلاطین نامدار، تو چنین خبط دماغ آورده‌ای، تو چنین مالیخولیا پیدا کرده‌ای، حیف، صد حیف.

می‌نویسی که سلاطین فرس قانون‌ها و قاعده‌های خوب می‌داشتند و ملت ایران در عهد آنان نیک سعادت‌مند می‌بودند، عرب‌ها خروج کرده آن سلاطین را معدوم نمودند و قواعد و قوانین آنان را بر هم زدند و ملت ایران را از سعادت محروم ساختند. ای بیچاره، تصویری کن که پادشاهان فرس و کل اهل ایران وقت خروج عرب‌ها چه مذهب داشتند؟ آیا سلاطین فرس و ملت فرس مجوس نبودند؟ آیا آنان نبودند که مادران و خواهران و دختران و عمه‌گان و خاله‌گان خودشان را نکاح می‌کردند؟ در روی کل دنیا حتی در میان طوایف وحشی صفت که مثل حیوانات در بیشه‌ها می‌گردند، این چنین رسم قبیح و عادت شنیعه و مخالف طبع و انصاف آیا مشاهده می‌شود؟ و آیا بزرگ‌تر از این بدبختی تواند شد که آدم مادر و خواهر و دختر خود را جفت بگیرد؟ طایفه‌ی اناث را خدا جزو ضعیف خلقت کرده است. حامی او پدر و پسر و برادر و عمو و دایی است. وقتی که به واسطه‌ی مذهبی به طایفه‌ی اناث پدر و پسر و برادر یاغی بنماید، حامی او پس که باید بشود؟ ادعا می‌کنی که سیاحت فرنگستان کرده‌ای، اعلم اطباً دیده‌ای، چرا از آنان نپرسیدی و تحقیق نکردی که آیا به بقا و ازدیاد نسل آدم تناکح [زن خواستن] از خون بعید اولی است یا از خون قریب؟ به حالت ملت فرس آن زمان سعادت نام گذاشته، قواعد و قوانین سلاطین فرس را مدح می‌کنی. وای بر تو ای کمال الدوله، چرا نمی‌دانی سعادت‌ی که با وجود چنین عقیده و چنین مذهب معیت [همراهی] داشته باشد، در نظر شخص عاقل عین ضلالت می‌نماید و قواعد و قوانین سلاطین فرس اگر جواهر قواعد و یواقیت [یاقوت‌ها] قوانین هم بشود با شراکت این چنین مذهب بقدر خر مهره‌ای به نظر نمی‌آید؟ لطف خاص جناب اقدس الهی شامل ملت فرس شد که عرب‌ها را بر ایشان مسلط ساخت و این عادت شنیعه را از میان آنان رفع نمود و این مذهب باطل را از میان ایشان برداشت.

اشعار فردوسی را در تقویت قول خود به من شاهد می‌آوری. فردوسی خودش هم لامذهبی بود مثل تو؛ آیا فردوسی نبود که به جهت فلسفی و دهری مذهب بودن در نظر سلطان محمود متهم شد؟ آیا به فلسفی و دهری مذهب بودن او این افرادش دلالت نمی‌کند:

نگه کن باین گنبد تیز گرد
 که درمان از وی است زو نیز درد
 از او زار گردی از او سرفراز
 وزو دان فزونی و هم زو نیاز
 نه گشت زمانه بفرسایدش
 نه این رنج و تیمار بگزایدش
 نه از گردش آرام گیرد همی
 نه چون ما تباهی پذیرد همی

یعنی دنیا همیشه بوده است و همیشه هم خواهد بود؛ آیا فردوسی خود نیز در هجو سلطان محمود که او را بی‌دین حساب می‌کرد نمی‌گوید:

ایا شاه محمود کشور گشای
 گر از من نترسی بترس از خدای
 که بد دین و بد کیش خوانی مر
 منم شیرِ نر، میشِ خوانی مرا

اگر فردوسی واقعاً لامذهب نبود، به چه سبب این اسناد به او داده می‌شد؟ پس چرا این اسناد را به دیگران نمی‌دادند؟ علاوه بر این، فردوسی به جهت آن فرس‌ها را مدح و عرب‌ها را ذم می‌کند که خود نیز از ملت فرس بود، بلکه آتش‌پرستی و کوکب‌پرستی را به دین اسلام ترجیح می‌داد و تعصب پادشاهان فرس و مجوسان را می‌کشید (دلیلش این که هر وقت در کتابش کلام به پیغمبر ما می‌رسد، نامش را به طریق استهزا می‌برد و در یک جا با نام جن ذکر می‌کند اخبارش را از لغویات می‌شمارد. چنان که از زبان سعد وقاص می‌گوید:

ز جنی سخن گفت وز آدمی
 ز گفتار پیغمبر هاشمی
 ز توحید و قرآن و وعد و عید
 ز تهدید و از رسم‌های جدید
 ز قطران و از آتش و زمهریر
 ز فردوس و جوی می و جوی شیر
 ز کافور و از مشک و ماء معین
 درخت بهشت و می و انگبین
 همه تاج و تخت و همه جشن و سور
 نیرزد به دیدار یک موی حور
 جهانی کجا شربت آب سرد
 نیرزد بر او دل چه داری به درد

اما هر وقت که کلام به زردشت می‌رسد، نامش را در کمال تعظیم و احترام می‌برد و ظهورش را از علامات فرخنده بختی ملت فرس می‌داند چنان که می‌گوید به اعتقاد خود نه از قول دیگر اشاره به زردشت است [این ابیات از دقیقی است و نه فردوسی]:

چو یک‌چند گاهی برآمد بر این

درختی پدید آمد اندر زمین
 ز ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
 درختی گُشن بیخ و بسیار شاخ
 همه برگ او پند و بارش خرد
 کسی کو چنین بر خورد کی مرد
 یکی پاک پیدا شد اندر زمان
 بدست اندرش مجمر عودیان
 خجسته پی و نام او زردهشت
 که اهریمن بد کُش را بکشت
 به شاه جهان گفت پیغمبرم
 ترا سوی یزدان همی رهبرم
 یکی مجمر آتش بیاورد و باز
 بگفت از بهشت آوریدم فراز
 جهان آفرین گفت بپذیر این
 نگه کن بدین آسمان و زمین
 ز گوینده بپذیر بهدین اوی
 بیاموز از او راه و آئین اوی
 نگر تا چه گوید بر آن کار کن
 خرد برگزین این جهان خوار کن
 بیاموز آئین و دین بهی
 که بیدین نه خوبست شاهنشهی
 چو بشنید از او شاه بهدین به
 پذیرفت از او دین و آئین به
 سران بزرگ از همه کشوران
 پزشکان دانا و کند آوران
 همه سوی شاه زمین آمدند
 بیستند گشتی بدین آمدند
 پدید آمد آن فرّه ایزدی
 برفت از دل بد سگالان بدی
 ره بت پرستی پراکنده شد
 به یزدان پرستی برآکنده شد
 پر از نور ایزد بید دخمه‌ها
 وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها
 پس آزاده گشتاسب بر شد به گاه
 فرستاده هر سو به کشور سپاه
 پراکند گرد جهان موبدان
 نهاد از بر آدران گنبدان
 یکی سرو آزاده را زر دهشت

به پیش در آذر اندر بکشت
 نشستش بر آزاد سرو سهی
 که پذیرفت گشتاسب دین بهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چنین گستراند خرد داد را
 به گردش یکی باره آهنین
 نشست اندر او کرد شاه زمین
 فرستاد هر سو به کشور پیام
 که چون سرو کشر به گیتی کدام
 کنون جمله این پند من بشنوید
 پیاده سوی سرو کشر روید
 بگیریید یکسر ره زردهشت
 بسوی بت چین برآرید پشت
 به آئین پیشینیان منگرید
 بدین سایه سرو بن بگروید
 سوی گنبد آذر آرید روی
 بفرمان پیغمبر راستگوی
 به یزدان که هرگز نبیند بهشت
 کسی کو ندارد ره زردهشت)

اگر فردوسی آدم پاک اعتقاد می‌بود و در اسلام او شائبه نمی‌شد، هیچ‌وقت به زبان او نمی‌آمد بلکه جسارت هم نمی‌توانست کرد که (در هجو عرب‌ها) این افراد [ابیات] را بگوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 عرب را بجایی رسیده است کار
 که تاج کیان را کند آرزو
 نفو باد بر چرخ گردان تفو

و هیچ‌وقت نمی‌توانست گفت که عرب‌ها یعنی پیغمبر عرب‌ها به جهت تاخت و تاز خلق و به جهت تاراج کردن مال مردم دین را در دست بهانه کرده بودند:

بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار بد آراسته
 زیان کسان از پی سود خویش
 بجویند و دین اندر آرند به پیش

آن‌که پاره‌ای افراد [ابیات] در مدح حضرت علی علیه السلام و ارادت اهل بیت گفته است، این فردها [بیت‌ها] را بعد از افتادن از نظر سلطان محمود نظم کرده داخل کتاب خود نموده است که خوش آیند فخرالدوله دیلمی باشد چون که فخرالدوله مذهب تشیع داشت و با سلطان محمود عداوت می‌ورزید و یک‌بار جهت فردوسی هزار دینار طلا هدیه فرستاده او را به حضور خود دعوت کرده بود؛ افرادی که فردوسی در حق ائمه اطهار گفته است از روی اخلاص نیست بل از روی ریا است؛ و اشعار فردوسی در ذم عرب‌ها هیچ‌وقت برای من دلیل نمی‌تواند باشد.

(عبدالرحمن بن خلدون را من خیلی خوب می‌شناسم، او از بنی امیه است. ابوسفیان عموی اوست، معاویه عموزاده اوست، نمی‌بینی که در کتابش چگونه طرف معاویه را و طرف بنی‌امیه را نگاه می‌دارد و معاویه را از کبار صحابه می‌شمارد؟ اجداد ابن

خلدون در عصر نکبت بنی‌امیه از سیریا به آفریقا و اندلس افتاده اند. او و اجداد او دشمنان خاندان بنی‌هاشمند؛ اعتقاد او در اسناد نبوت پیغمبر ما بر مقتضای طبیعت عرب‌ها بر تو بر دیگران سند نمی‌تواند باشد چون که این اسناد از راه غرض است، بغض و عداوت بر بنی‌هاشم در خون بنی‌امیه الی انقراض عالم جاری و باقی است. عمارة الّمنی شاعری بود فاسق و بی‌دین. بدان سبب صلاح‌الدین او را در زمره‌ی بعض خائنان اهل اسلام که به فرنگان کاغذ فرستاده ایشان را به تسخیر مصر دعوت نموده بودند، به دار کشید.

دیگر، حالات علیّ ذکره السّلام اسماعیلی را به حقیقت خیالات [افکار] باطله‌ی خود شاهد می‌آوری و این ملحد کوچک اوغلی [پدر سگ] را نیز در جرگه‌ی آدم می‌شماری؛ پدر علیّ ذکره السّلام محمد بزرگ امید، خدا رحمتش کند، می‌دانست که پسرش چطور بیج^[1] و حرام‌زاده است و چطور بدذات است به همان جهت مردم را جمع کرده علیّ رؤس الاشهاد اقوال و افعال پسرش را انکار کرد و از تابعین پسر خود دویست و پنجاه نفر را به قتل رسانید و دویست و پنجاه نفر را از قلعه‌ی الموت اخراج نمود و اظهار کرد که هر کس به اقوال پسر او اعتقاد کند، کافر است. علیّ ذکره السّلام از پدرش خائف شده توبه کرد و رساله‌ها در اثبات روش پدرش انشاء نمود تا که پدرش را به کلی مطمئن کرد که او در طریق مستقیم است چون که پدرش آدمی بود ساده‌دل، به پسر خود باور کرده، منصب ولایت عهد را به او تسلیم نمود. وقتی که محمد بزرگ امید مرحوم شد، علیّ ذکره السّلام در مسند سلطنت نشسته، دعوی امامت آغاز کرد و خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرده در تهاون [تضعیف] شرع شریف کوشید، در دیار رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار ساخت.

دیگر به بطلان تکالیف شرعیه قول بوعلی سینا را حجت می‌گیری چنان که می‌گویی:

بوعلی در فن حکمت استاد

رمضان را مرّضان نام نهاد

بوعلی سینا هم مردی بود فاسق و شربی [شراب‌خواره]. به تواریخ رجوعی کن و بین که او که بود. نه این که دین و مذهب نداشت، اخلاق هم نداشت. از جهت اشتهاش به لامذهبی از سلطان محمود غزنوی فرار کرده، بعد از قضایای متنوعه به همدان آمده وزیر شمس الدوله دیلمی شد. در ایام وزارت طوری رفتار نمود که لشکریان از او به ستوه آمده، خانه‌اش را غارت کردند و قاصد قتل او شدند. او فرار کرده چهل روز در خانه شیخ ابوسعید متواری شد بعد در کره ثانیه [دفعه‌ی دوم] باز وزیر شمس الدوله دیلمی شده روزها همیشه به انجام امور وزارت مشغول می‌گشت و شب‌ها در اوّل وقت به طلب درس می‌داد. بعد مغنیان [جمع مغنی؛ آوازه خوان] و اهل ساز و اهل طرب را جمع کرده به شرب شراب ناب اقدام می‌کرد^[2].

آفرین بر تو ای کمال‌الدوله، ای خَلَفِ بَابِ شاه گورکانی، ای نتیجه‌ی همایون شاه تیموری، اگر در خون نسل گورکان این نوع خُرده بینی و این نوع فیلسوفی و این نوع قوه‌ی فرق‌دادن حق از باطل می‌بود و مادّه‌ی طالب‌شدن به خلاصی نوع بشر از جهل و ضلالت و جان‌سوزی به احوال ایشان می‌بود، پس چرا اجداد تو زیاده بر سبب سال در میان خلق هندوستان سلطنت کرده به عقاید لغو و پوچ هندویان ملتفت نشدند؟ عقاید دین اسلام یعنی از عقاید هندویان هم لغوتر و پوچ‌تر است که چشم تو حالا این را می‌بیند؟ پس چرا اجداد تو ضلالت خلق هند را ندیدند؟ و چرا ایشان را از ضلالت خلاص نکردند؟ چرا به آنان نگفتند که آدم زن خود را به ارضای خود به جهت جماع به مرد بیگانه دادن عین حماقت و خلافِ قانون طبیعت است؟ حیوانات از راه غیرت ماده‌ای را که در تصرف خود می‌دارند به‌قدر امکان از نر بیگانه محارست می‌کنند. مگر نمی‌بینید اسب را و نمی‌بینید سگ را و نمی‌بینید مرغان را و نمی‌بینید خروس را؟ انسان مگر از حیوانات بی‌غیرت [تر] باید بشود و جفت خود را با دست خود به مرد بیگانه بدهد؟ چرا اجداد تو به آن هندویان نگفتند که فاحشه‌ها را در هر مواقع [جایگاه] شریفه‌ی خودشان نگاه داشتن و جماع آنان را به آیندگان و روندگان احسان کردن، عمل قبیح و لغو است و دختران را جبراً و قهراً و بی‌اذن پدر و مادر بردن و عقد کردن ظلم است؟ و چرا نگفتند که بعد از مردن شوهر، زن او ستنی شدن یعنی خود را با جسد شوهر یک‌جا زنده به اخگر سوزاندن سفاقت است؟ و چرا به ایشان نگفتند که آدم بول و غائط خود را مخلوط هم خشک نموده از کرباس گذرانده به آب آمیخته خوردن، کودنی است؟ چرا به آنان نگفتند که حبس نفس کردن و عامل سایر ریاضات شاقه شدن، مثلاً هفت سال متصل صامت نشستن و دست را بر سر گذاشتن و حرکت ندادن و این قبیل کارها، کلاً حماقت است؟ چرا به آنان نگفتند که دَکَر و فَرُج را ستایش کردن خیریت است؟ و با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله جماع کردن قبیح است؟ و آدم کشتن گناه

عظیم است چون که طایفه‌ی شاکتیان هندویان آدم کشتن را ثواب عظیم حساب می‌کنند؟ چرا به آنان نگفتند که گوشت آدم خوردن و مرده را در زیر خاک نگاه داشتن و بعد از پاشیده شدن تناول کردن دیوانگی است؟ چرا به آنان نگفتند که مردان زنان سترور [نازا] خودشان را به نزد مرشدان برده در پیش چشم خودشان مرشدان را به جماع آنان واداشتن که اولاد بزایند سفاقت است؟ چرا به آنان نگفتند که دختران خودشان را نزد برهمنان برده روبروی خودشان به جماع واداشتن بی‌ناموسی است و ستایش بر بت‌ها عقیده‌ی باطله است؟ چرا اجداد تو این قبیل اعمال قبیحه بی‌حصر را با وجود تسلط در میان هندویان باقی گذاشتند؟ پس چرا این قبایح را تو خود در میان اهل هند و در وطن خود ندیدی؟ همین پنج روزی که به ایران آمدی با رأی فاسد خود بطلان عقاید ما را دیده بنای جان‌سوزی گذاشتی و فقط به عقاید طایفه‌ی چارواک هندویان ملتفت شده آن را به ما صلاح دیدی؟ چرا چشم تو تنها عقیده چارواکیان را دید؟^[3] (که ما نیز مانند چارواکیان هندو اعتقاد کنیم که کائنات را صانع و موجد نیست و اعلی و ادنی از عالم طبیعت است و بر وجود صانع دلیلی قاطع و برهانی واضح در دست نیست. پس چرا باید بر امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی کردن و چگونه باید در معابد و صوامع [صومعه‌ها] به خاطر عبادت جبهه‌سا شدن و به فرشتگان که بر آنان فضیلت شهود نیست قائل شدن و به امید جنت و نوید راحت به موجب حرص ابلهانه از نعمت‌ها و راحتی‌های دنیا دست کشیدن، و نقد را با نسیه بی‌اصل عوض کردن، و به اقوال کاذبانه فقه‌های جاه‌دوست فریفته شدن که برای رسیدن به آرزوهایشان در دام فریب افکندن عوام را وسیله دانسته‌اند، و از ذنات طبع به چنین اشخاص فروتن شدن، آنان را آقا و اولیاء دانستن و به آنان بنده رذیل شدن و آنان را پرستش کردن؟ هر چیز که ظاهر نیست، شایسته باور کردن نیست. ترکیب جسد موالیذ از عناصر است. به مقتضای طبیعت چند روزی عناصر با یکدیگر تألیف یافته‌اند. مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت وجود دارد، هر چیز را که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست، باید توسل جست؛ وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، معاد عنصر باز عنصر است. و دیگر بدن را پس از تخریب یافتن به وطن بالاتر و ناز و نعیم عروج، و به نار [آتش] و جحیم [جهنم] نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد که در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناه‌کار شوندگان معاقب [عقوبت] نمی‌شوند و نیکوکار شدگان به راحت و نعمت نمی‌رسند. بلکه در واقع بر عکس است، از آن رو که گناه‌کار از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات بالمره فارغ شده است و نیکوکار در مشقت عبادات، که عذاب است، گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیا بهره برد و از هیچ مشتهیات احتراز نکند زیرا که چون در خاک رفتی باز آمدنت نیست. باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی)^[4].

من به تو گفتم برو یک دو روز ایران را بگرد. با هم مذهبان خود چندی نشست و برخاست بکن تا دلت گشاده شود و از غم و غصه اندک افاقه‌ای حاصل کنی. من نگفتم که برو دین و مذهب ما را بر هم بزن؛ در کل دنیا هر طایفه‌ای دینی و مذهبی اختیار کرده است. اگر دین و مذهب دیگران حق است، چرا دین و مذهب ما حق نباشد؟ اگر ناحق است، دیگر چه کنیم؟ مثل تُرکان‌ست [که] ایل ایله قارا گون بایرام در [در میان ایل، روز سیاه عید است]. چنان که عرب گوید البلیه ادا عمّت طابت [بلا چون همگانی شود گوارا گردد]. حق تعالی خود به آن عظمت و جبروت در هر پنج روز به کوه طور آمده در پس درختی پنهان شده از مکالمه با حضرت موسی اظهار بی‌دماغی [بی‌حوصلگی] نکرد اما از فرستادن جبرئیل خود به نزد پیغمبر ما بایستی اظهار بی‌دماغی بکند. دیگران مردگان را دوباره زنده شده (و آسمان رفته) اعتقاد می‌کنند، آیا ما یک زنده را نمرده و غایب شده اعتقاد بکنیم [منظور امام زمان است]، آسمان شبهه زده، زمین زلزله خواهد کرد؟

سیاق رفتار شاهزادگان ایران را دَم کرده عیوب ایشان را خاطر نشان من می‌کنی. در زمان قدیم در خاک ایران در سلسله‌ی سلاطین این سیاق رفتار هرگز معروف و معمول نبود. این سیاق رفتار و این گونه رسم را در خاک ایران سلاطین مغول مجری و معمول داشتند. یعنی اول چنگیزیان و بعد اجداد تو تیموریان؛ اگر این گونه رفتار فضیلت است، از اجداد تو به ما رسیده است و اگر قباحت است نسبتش را به ما چرا می‌دهی؟

مرحبا به تو ای کمال‌الدوله، اگر واقعاً تو چنین فیلسوف بودی و به عقیده‌ی خود از مطالب عالیه پولیتیکا [سیاست] بدین گونه اطلاع داشتی و می‌دانستی که دیسپوتی بد است، پادشاه باید فراموش‌خانه‌ها گشاید، مجمع‌ها فراهم آورد و با ملت اتفاق نماید و با جماعت (تبعه خود را) یک‌دل و یک‌جهت باشد و خود را محبوب ابنای جنس خود سازد، تبعه‌ی خود را به خود مرید و جان نثار بکند، پارلامنطه‌ها [پارلمان] ترتیب نماید و قوانین بگذارد تا این که ملکش زوال نیابد، پس چرا به پدرت اورنگ زیب از این

وعظها ندادی تا به گفته‌های عمل کردی و انگلیس آمده مملکتش را از دستش نگرفتی و ترا و برادرانت را در بدر نساختی و ملت شما را خوار و ذلیل نمودی؟ پادشاه ما اگر دیسپوت هم باشد شکر خدا را که باز از خودمانست، شکر به خدا که ما نیز مثل شما در دست ملت بیگانه رفتار نشده ایم. به کل جهانیان معلومست که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند؛ مگر انگلیس سیویله یافته و انگلیس صاحب قوانین با اهالی هندوستان بهتر از دیسپوت معامله می‌کند؟ نسبت به انگلیسان باز هزار بار رحمت به دیسپوت.

به خاطر خدا ای کمال‌الدوله، در ایران زیاد توقّف مکن. برگرد بیا. می‌ترسم از تو فساد زیاد صدور کند (گور به گور شود پدر آن فرنگی‌ها که تو دو سه روز با ایشان نشست و برخاست کرده‌ای از ایشان پاره‌ای جفنگیات آموخته‌ای). بی‌شبهه به عقل تو رخنه رسیده است؛ بعد ازین من ترا کمال‌الدوله خطاب نخواهم کرد بلکه نقصان‌الدوله خطاب خواهم کرد. به خاطر خدا برگرد بیا پی کار خود. غم خود را بخور و درد خود را بکش. از دایره‌ی خود قدم بیرون منه.

یک‌بسته تنباکو فرستاده بودی رسید، دوربینی که خواسته بودی خریده به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی به رشت فرستادم.

خدا حافظ

جلال‌الدوله

[1] حرامزاده. حمداله مستوفی می‌نویسد: «بنا بر آن که حسن صباح پسری از آن نزاربن مستنصر مصری، اسماعیل نام، بدین ملک آورده بود، چون پسرک نبیره نزاربن مستنصر است، به روایتی گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بزاد... و به روایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود. مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و پسر او بدل کرد تا پادشاهی به امامزاده رسد [تاریخ گزیده؛ صفحه ۵۲۲]

[2] قید که الحاق مستنسخ است؛ از سیاق تصور جلال‌الدوله مستفاد می‌گردد که به عقیده‌ی اهل ایران بلکه به عقیده‌ی کل اسلامیان در احتجاجات قوت برهان و اسکات [زبان بستن] خصم در کلام و خیال نیست بلکه در ذات خود صاحب کلام و صاحب کلام است. اگر متانت کلام و خیال فردوسی و علی ذکرة السلام و ابوعلی سینا در اعلی مرتبه هم بوده باشد باز پیشیزی ارزش ندارد به علت این که ذوات این ارباب خیالات عالیه در نظر عامه‌ی مسلمین خوار و متهمند. اگر کلام و خیال امام در کمال مرتبه‌ی سفیهانه هم بوده باشد مثل آن که امامان از فرج مادر تولد نمی‌یابند بلکه از ران مادر متولد می‌شوند، باز بدون چون و چرا و بلا تصور عین صدق شمرده می‌شود به علت این که ذات امام در نظر عامه‌ی مسلمین شرافت علیا دارد.

[3] قید: [از نسخه روسی] ایضاحات کمال‌الدوله درباره پیدایش پایه‌های دروغین اسلامیت هیچ ارتباط و شباهتی با عقاید بت‌پرستان ندارد. از این رو نیز مذمت جلال‌الدوله از کمال‌الدوله و پیش کشیدن این که پدران برای از میان برداشتن عادات و خرافات وحشیانه‌ی هندوان کشورش جهد نکرده اند جز فرار از دادن جواب مستقیم چیز دیگر نیست. این مذمت کردن بی‌اعتنایی شاهان بزرگ مغول نسبت به عقاید دینی بت‌پرستانه رعایای خودشان است، اما حقایقی را که کمال‌الدوله از اسلام آورده و شرح داده و تأثیر آن را در نابودی ترقی و رونق بشریت به هیچ‌وجه رد نمی‌کند. [4] این قطعه از متن ترکی ترجمه شده است که پیش از این یکبار دیگر آمده است.

ملحقات

[این بخش که شامل سه نامه است، عیناً از نسخه ترکی نقل می‌شود]

مکتوب اول

سواد مکتوبیست که یکی از دوستان مصنف کمال‌الدوله به یکی از همرازان مصنف مذکور به قلم آورده است در سنه ۱۲۸۰ برادر مکرّم من، اَدَامُ اللهُ اِقْبَالَکُمْ، نظر به خواهش جناب شما نسخه‌ی کمال‌الدوله را از مصنفش گرفته برای شما می‌فرستم در ضمن چند شروط:

اولاً این نسخه را باید به کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان و ثوق کامل داشته باشید نشان بدهید. ثانیاً از این نسخه به هر کس که طالب باشد و در هر خصوص شایسته اعتماد شود باید نسخه بدهید. ثالثاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می‌شوند باید تکلیف بکنید که اگر بتوانند به کل مطالب کمال‌الدوله خواه در امور پولیتیکه [پلیتیک؛ سیاست] خواه در امور دینییه قرتیکا [کرتیکا؛ نقد] بنویسند که مقصود خود کمال‌الدوله است. یا قبول می‌کند یا به دلایل رد می‌سازد. و اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه [منظور استناد به روایات و کتب دینی است] هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. رابعاً اگر کسی یارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد البته به قلم درآورده به توسط خود شما به نزد من بفرستد که به مصنف اظهار گردد.

دیگر اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات [نوشته‌های] عدیده، دوست‌دار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه‌ی کمال‌الدوله مر او را غرض شخصی در نظر نیست. به علت این که نسبت به ایران که وطن اوست و نسبت به ملت اسلام که همدین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الآن در کل فرنگستان و یونکی دنیا [آمریکا] این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینییه موجب سعادت ملک و ملت است یا این که موجب ذلت ملک و ملت است؟ کل فیلسوفان آن اقالیم متفقند در این که اعتقادات دینییه موجب ذلت ملک و ملت است در هر خصوص. حتی شهر ایشان از متأخرین انگلستان، بوقل [بوکل] نام که تصنیف جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایل این است که ملت اسپانیا یعنی اندلس ملت شوویتسیا [سوئیس] و ملت ریم [رم] تابع پاپا [پاپ] که مقید در اعتقادات دینییه و پیرو اقاویل کشیشان و افسانه‌گویان هستند، در علوم و صنایع آن فائزاً رو در تنزل می‌باشند. اما سایر ملل یورپا [اروپا] خصوصاً انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا که از قید اعتقادات دینییه وارسته پیرو عقل و حکمت شده اند، در علوم و صنایع روز به روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند. چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه‌ی علم ایشان در عالم ظهور کرده، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده است و چه ترقیات به اهالی یورپا به واسطه‌ی علم و معرفت رو داده است. حکیم مذکور می‌گوید که انسان کامل و محب نوع بشر عبارت از دانشمندی است که در کشف اسرار حقیقت و هدوم اساس اعتقادات دینییه ترس مال و جان او را مانع نیاید و مر این دانشمند را به هر نوع باشد، واجب است که فقط تشکیکی [تردید] در حقیقت ادیان و مذاهب به خیال مردم بیندازد. بعد از آن خود خیال مشغول به کار شده، آهسته‌آهسته پی به حقیقت خواهد برد و صاحبش را از تاریکی جهالت به روشنایی معرفت خواهد رساند.

مصنف کمال‌الدوله نیز در عقیده‌ی حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پیشرفت] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. منظورش این است که فیما بین ملت او نیز در کل اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو به قدر استطاعت خود به وسائلی چند چنگ زده است که تغییر خط اسلام [خط عربی] نیز یکی از آن وسائیل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملت‌دوستی و وطن‌پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبطل به اتفاق گردد و ذلت و فقر از میان ملتش رفع شده، ثروت و مکنت برای او روی آورد و این منظور آرزوی هرگز تیسیر [انجام] نخواهد پذیرفت مگر به هدوم اساس اعتقادات دینییه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیوییه مانع می‌آید. لهذا به اقتضای عقیده‌ی خود معلومات خود را به قلم آورده است. سبب تصنیف [نوشتن] نسخه کمال‌الدوله همین است و بس والا منظور دیگر اصلاً متصور نیست و اگر مطالب این نسخه در نظر بعضی اشخاص موجب ضرر ملک و ملت نموده شود، آن را کآن لم یکن توانند انگاشت (نسخه‌ی چاپ نشده و منتشر نگشته است و بعد از این نیز خیال چاپ کردنش را کسی ندارد).

به واسطه‌ی عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز، فریبندگان عوام چه فتنه‌ها و چه شورش‌ها در خاک ایران افکنده، باعث خانه‌خرابی متوطنان این اقلیم شده اند. چنان که در این اواخر ایام، از پیروان دین باب در ایران فتنه‌ها بر پا شد و خون‌ریزی‌ها رو داد که بیانش بدین مختصر نمی‌گنجد. تا کی ما بیچارگان آلت ملعبه این نوع صاحب‌غرضان نفس‌پرست خواهیم شد؟ ما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده ایم و به هر قسم کلمات واهییه ارباب غرض به جنبش می‌آییم. به خلاف اهل یورپا که اگر امروز شخصی در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت ظاهر شده، به سیاق پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای دعوت بگذارد و بر خود اسناد معجزات و خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانین انگاشته برای معالجه به خانه دیوانگان می‌فرستند و یا این که او را اگر از سلک فریبندگان و شارلاتانان باشد، مورد مؤاخذه می‌سازند.^[1]

عرب‌ها علاوه بر آن که سلطنت هزار ساله‌ی ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را به طوری خراب اندر خراب کردند که تا امروز آبادیش میسر نشده است، خطی را نیز به گردن ما بسته اند که به واسطه‌ی آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است. چه مصایب از این قوم به ما رسیده است که مرد با بصیرت از تذکر آن‌ها به گریه می‌افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می‌بودند، ما از ترس شمشیر ایشان فرمان‌برداری ایشان را قبول کردیم. حالا که مرده اند و خاک شده اند، باز به عبودیت مردگان ایشان افتخار می‌کنیم. نگاه بکنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است! در اکثر بلدان [شهرها] که ساکنان آن‌ها شیعه مذهبند مردم در ایام تعزیه‌ی ماه محرم علاوه بر حرکت‌های

سفینه‌های بسیار از قبیل سینه‌زنی کردن با زنجیر و از قبیل جنگ حیدری و نعمتی و خاک و خاکستر افشاندن به سر و امثال آن‌ها، بدن‌های خودشان را نیز با شمشیر و خنجر مجروح و خون آلود کرده بدین نوع دیوانگی شکوه‌افزای روز عاشورا می‌شوند و افتخار می‌کنند که در محبت واردات مردگان این عرب‌ها از مال و جان می‌گذرند و کسی جسارت ندارد که به ایشان بگوید که ای احمقان، خود همجنسان این عرب‌ها که شما ایشان را اولیای خودتان می‌شمارید بلکه خود خویشاوندان ایشان در حال حیات ایشان هیچ عظمی [ارج] به ایشان قرار نداده ایشان را کشتند و عیال و اطفال ایشان را در اشد ذلت و رسوایی به اسیری بردند و اصلاً از این‌گونه حرکت باک نداشتند. به شما چه افتاده است که بعد از هزار و دویست و هشتاد سال از کار و بار خودتان دست کشیده، در سوگواری ایشان دیوانه‌وار رفتار می‌کنید؟ این نوع سفاهت و حماقت ناشی از بی‌سوادی و بی‌علمی است که سبب صعبیت [دشواری] خط حاضر ماست. الآن منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال الدوله این است که ملت خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به ما یادگار مانده است خلاص کرده، ملتش را از ظلمت جهالت به نورانیت معرفت برساند. اگر بدین آرزو فیروز شود زهی نیک‌بخت خواهد شد و از دنیا کامیاب رحلت خواهد کرد.

(اما در این عصر از فیروز شدن بدین آرزو نا امید است چنان‌که مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است بر این ناامیدی او دلالت می‌کند. سواد همان مکتوب مصنف را بی‌کم و زیاد برای شما می‌فرستم).

نه تنها ملت اسلام به واسطه‌ی خط عرب‌ها تا امروز در جهالت مانده از ایشان دردناک است، بلکه جمیع اُمم دنیا از این ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب‌خانه‌ی مصر را سوختند [سوزاندند] و علوم و فنون قداماً را معدوم کردند. علتش پر واضح است زیرا مدار عوام‌فریبی مؤسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که آن را صورت صدق جلوه می‌دادند. لہذا نمی‌خواستند که در نظر عوام به قوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود. چنان‌که حسن صباح همیشه توابع خود را از تعلم و قرائت کتب علمیه منع می‌کرد کذا اشیرا الی هذا فی کتاب الملل و النحل شهرستانی حیث یقال ظہر حسن بن محمد الصباح و جدّد دعوة الاسماعیلیه و منع العوام من الخوض فی العلوم والخواص من مطالعه کتب المتقدمین خوفاً من اطلاعهم علی اکاذیبہ.

مکتوب دوم

برادر مکرم من، ادام الله اقبالکم، تازیان سیاع خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کتب‌خانه‌ی مصر، جمیع کتب و نامه‌های پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته‌کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و قوانین عدالت ایشان را بالمره [به‌تمامی] از روی زمین مفقود و رسوم ذمیمه بینی رسوم دیسپوتی [مستبدانه] را و دین خودشان را بر شبه دین یهود به عوض آن‌ها در کشور ایران ثابت و برقرار کرده اند.

معهداً ما گولان [جمع گول؛ احمق] این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا می‌شماریم، بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خون‌خواران به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، پهل این خون‌خواران بنوشند که حسرت کش آن بودند. خداوند عالم در این دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود نخواست، مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الّهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنّافس [جمع خنّفساء؛ خر چسونه] و عقارب [عقرب‌ها] کرده، یک جرعه آب سرد را بر ایشان روا ندیده اکثرش را العطش‌گویان از دنیا برد. حالا چگونه شده است که در آخر به شفاعت اینان به ما آب سرد خواهند نوشانید؟ افسوس از این نادانی که ما داریم.

یحتمل که بعضی هموطنان این نوع سخت‌نگاری مرا جایز ندیده به مقام اعتراض درآیند و بگویند که در دنیا بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌اعتقاد و بی‌ایمان زندگانی مشکل است. در جواب ایشان همین فرد [بیت] خواجه علیه الرحمه را خواهیم خواند:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک‌چند نیز خدمت معشوق می‌کنم

هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده ایم آنّا فأنّا حالت ما بدتر شده است؛ آنّا فأنّا به مصایب و بلیات لاتعدّ و لا تحصی [بی‌شمار] گرفتار گشته ایم. یک‌چند نیز برای امتحان، بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می‌شود یا بهتر؟! اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه

تعذیر نخواهد داشت، ما اهل ایرانیم هر کس ما را به طرف دین خود بخواند در متابعتش مضایقه نداریم. مگر ندیدی که در این نزدیکی ما اندک مانده بود که اسلام را بالمره ترک کرده کلاً بآبی مذهب بشویم؟ بی دین شدن و صاحب معرفت شدن برای ما دشوار است. پی افسانه دیدن و به افسانه گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست. شوخی را به کنار بگذاریم. باز پاره‌ای هموطنان من خواهند گفت که تازیان را بالمره دشمن علوم و فنون نمی‌توان شمرد. در بغداد و اندلس خلفای عباسیه و امویه در ترویج علوم و صنایع اهتمام زیاد معمول می‌داشتند. چگونه این نوع اهتمام ایشان را انکار می‌توان کرد. بلی، راست است. این فقره نیز از بابت ما من عامّ الاوقد خصّ [هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثناء نیست] است. تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان و پارسیان را از عالم معدوم کردند. بعد از دو سه صد سال از عمل خودشان پشیمان شده به مقام تلافی مافات آمدند. اما هیئات، هیئات... تلافی مافات از ممکنات نبود.

اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت. علوم عصر خلفا محدود و منحصر بود به چند مدرسه‌ی مخصوص، عامه‌ی خلق از انوار معارف محروم بودند. حرف ما این است که اگر عرب‌ها ظهور نمی‌کردند و بر آفریقه و آسیا مسلط نمی‌شدند و علوم این اقلیم را به خاطر قرآن و به خاطر دین خودشان بر باد نمی‌دادند، امروز طوایف این اقلیم در زمره‌ی طوایف سیویلیزه شده و معرفت پیشه می‌بودند و از سعادت‌مندان روی زمین محسوب می‌شدند. فایده‌ی اهمتامی که از خلفای اسلام در ترویج بعضی صنوف علوم و صنایع به عمل آمده است، در جنب زبانی که به علوم از عمرو عاص و سعد وقاص و طاهر در مصر و ایران به وقوع رسیده است، مانند قطره‌ای است در جنب برکه‌ی آب مع هذا این کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان [مردم بیزانس] و فارسیان و هندیان است نه از عرب‌ها. علوم قدما در اواسط تاریخ میلاد فیما بین مسیحیان نایم شده بود [به خواب رفته بود]. نهایت عرب‌ها این علوم را بیدار کردند و بعد خودشان باز از آن‌ها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج و تکمیل آن‌ها گشتند. به هر صورت، آن‌چه شده است گذشته است. بعد از این افسوس به جایی نمی‌رسد. الآن چیزی که مایه‌ی تسلی ما تواند شد این است که تکلیف خودمان را بفهمیم و بدانیم که ما هزار و دویست و هشتاد سال در خطا بوده ایم. بعد از این خودمان را به مردگان تازیان بنده نشماریم. به طرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم. یعنی پادشاهان ما و اولیای دولت ایشان و جمیع فرزندان ایران به تعصب برادری و هم‌وطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و در ترقیه‌ی حال ایشان بکوشند و نگذارند که بعد از این کسی احدی را از ایشان به دین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز از این دین بیزاریم. تا این‌که تخم این گروه فرشته‌خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هر طرف باز به وطن مینو نشان خودشان معاودت کنند و در سایه حمایت پادشاهان ایران در کمال خوشگذرانی تعیش نمایند.

برادر مکرّم من، تو در تهران زردشتیان را مکرّر ملاقات می‌کنی. از قول من بگو ای زردشتیان، ای برادران و هموطنان و همجنسان و همزبانان ما، ما نمی‌دانیم که به چه زبان از شما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی به هواخواهی و ارادت دشمنان مال و جان و وطن خودمان، یعنی تازیان، انواع و اقسام مصائب و بلیات را در حق شما روا دیده ایم. الآن که کمال‌الدوله پرده‌ی جهالت را از پیش نظر ما برانداخت و اسرار حقیقت را بر ما منکشف ساخت، به کردار خودمان هزار هزار افسوس می‌خوریم. بعد از این نسبت به شما مهربان‌تر از برادر و پدر خواهیم شد و در طبایع خودمان تقلید به اخلاق حمیده شما و آباء و اجداد شما خواهیم کرد؛ احیای پیمان فرهنگ را و قوانین مهادیان را و دین زردشتیان را در ایران تعهد نمی‌توانیم کرد چون که این پیمان و قوانین و دین اعمار [عمرهای] خودشان را به انجام رسانده اند. اما تخلّق به اخلاق شما و نیاکان خودمان را تعهد می‌کنیم. بعد از این شما را برادران خودمان خواهیم شمرد و شما را از خودمان جدا نخواهیم دانست چون که فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصّب [پشتیبانی] پارسیان فرض است نه این‌که تعصّب رهنزان تازیان. یعنی تعصّب وطن و همجنسان و همزبانان فرض است نه این‌که تعصّب دین، چنان‌که شعار فرنگیان است. دین را پوچ می‌شمارند تعصّب وطن و عشیره را علامت غیرت‌مندی و باعث نیک‌نامی می‌دانند؛ بعد از این الواط و اشار ما رفتار خودشان را در حق شما تغییر داده نسبت به شما مثل برادران رئوف و مهربان خواهند شد و اگر مجلس تعزیه هم مثل تیاترهای فرنگستان در ایران بر پا بکنیم، مصایب و بلیات شما را به رشته‌ی نظم و نثر کشیده در آن‌ها ذکر خواهیم کرد نه مصایب بیگانگان را، و به اطفال شما در مدارس تربیت داده ایشان را به خدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد و بر ایشان مهمات

[مسئولیت های مهم] رجوع خواهیم نمود و به ایشان در هر طرف از اطراف مملکت حکومت خواهیم داد که در اجرای عدالت و انصاف نسبت به زیردستان موافق شیمه [شیوه؛ روش] مرضیه [نیک] نیاکان خودشان رفتار کنند و در وطن دوستی و خسروپرستی و جفاپیشگی و رنج کشی سرمشق مسلمانان گردند و بر جهانیان ثابت نمایند که ایشان از نژاد آن نیا اند که در حق او گفته شده است:

فریدون فرخ فرشته نبود
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت آن نیکویی
 تو داد و دهش کن فریدون تویی

برادر مکرم من، تو تعجب مکن که من به پارسی نژادان اسناد این قدر صفات ممدوحه می کنم. انکار نمی توان کرد که پارسی نژادان از زرتشتیان بلکه کل فارسی زبانان ایران از مسلمانان بالفطره در حسن اخلاق و اطوار و سرآمد کل ملل اند. در باب نیک نفسی و خوش خلقی و اطاعت کیشی و اخلاص مندی و خسرو پرستی ایشان این دلیل کافی است که به واسطه همین صفات معدوده از دور غلبه ی عرب ها به چنگ سلاطین دیسپوته افتاده تا امروز به انواع و اقسام جور و ستم دیسپوت ها و عمال بی مروّت ایشان متحمل و صابرند و هرگز مثل سایر امم دنیا در فکر آزادی نیستند، با وجودی که امروز در اغلب اقالیم کره زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلیه موقوف شده است یا کم و بیش نقصان پذیرفته است.

مکتوب سیم

برادر مکرم من ادام الله اقبالکم، امروز خرابی کل دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً به واسطه ی ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیان است و از این جا ادیان به یورپا مستولی شده است و به واسطه ی مواظب و وصیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده اند و در اعتقاد مردم به درجه ی مقدسی و ولایت رسیده اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیه بالیقین و در اجرام غلویه علی الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیه خودشان بالکلیه از درجه ی شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجت نمی شمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجح و غالب می دانند. مثلاً عقل انسانی به قوّت علوم عقلیه قبول نمی کند که [2] پیغمبر به آسمان رفت و قمر را منشق کرد و لیکن اولیای دین و امامان ما می گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتماد نباید کرد. حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بالاتصور و تعقل قول ایشان را معتبر می شمارند و در امثال این گونه امور هرگز عقل را حاکم نمی دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی رو خواهد داد که عقل انسانی کلیه خواه در آسیا خواه در یورپا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجت گردد و حاکم مطلق شود نه نقل...

برادر مکرم من، اغلب ساکنین مملکت عثمانیه و ایران طوایف اسلامند. تو نباید که به دین ایشان بچسبی و نباید که به ایشان بگویی اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت هستید، باید چنان و چنان اعتقاد را داشته باشید. شیوه ی هدایت و ارشاد و شیوه ی راهنمایی و تعلیم چنین نیست. تو بدین شیوه ی نامالیم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصد خود هم نخواهی رسید. هر کس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف تو را بیهوده و دلایل ترا پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بی جا خواهد شد. تو دین ایشان را در کنار بگذار و در خصوص آن ها هیچ حرف مزین، ارشاد را چنین آغاز کن:

در تواریخ قدمای ما تاریخ ایجاد این دنیا را هفت هزار سال می شمارند. اما امروز به موجب براهین قطعی بر ما ثابت شده است که ایجاد این دنیا از کرور هزار سال نیز زیاد است و قبل از ادیان اهل کتاب، ادیان متعدده باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت پرستی و آتش پرستی و برهمنی و کثرت الهه ی یونانیان و امثال آن ها. پس عقل انسانی متحیر است که آیا به چه سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل از ظهور ادیان اهل کتاب پایدار و برقرار گذاشته است؟

از تصور این حیرت، عقل انسانی ناچار حکم قطعی خواهد کرد که خداوند عالم در ظهور آن ادیان باطله و در بقای آن‌ها هرگز مداخله نداشته است بلکه همه آن‌ها را مردمان زیرک و ریاست طلب به جهت نیل مقاصل خودشان احداث نموده اند. وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان دین اسلام روشن و مبرهن گردد، ایشان خود بخود و بلا اختیار دین خودشان را نیز از آن‌ها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم می‌داشت، چرا چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحقّی نفرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی؟ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی‌داشت؟ یا مگر تا آن زمان خوابیده بود، بعد بیدار شده دید که ادیان باطله دنیای او را ملوث کرده اند آن وقت به فکر فرستادن رسل برحق و کتب سماویه بر افتاد؟

برادر مکرم من، خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمیز دادن راست از کج از این رهگذر است که ما همیشه دو قضیه مغایره را به همدیگر مخلوط کرده یک قضیه می‌شماریم و حال آن‌که این دو قضیه مغایر یکدیگرند. یکی از آن‌ها علم است و دیگری اعتقاد. مثلاً علم حکم می‌کند که ناپالیون اول بود [ناپلیئون اول وجود داشت] و به مسکو هم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد. در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد چون که قضیه مبنی بر علم قطعی است و هر قضیه که محتاج به دلیل و ثبوت نباشد و یا این‌که دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است، دخل به اعتقاد ندارد. از طرف دیگر، بنا بر اخبار اولیای دین، ما اعتقاد می‌کنیم که حضرت موسی به کوه طور رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احجار زد چشمه‌های جاری شد و امثال ذلک. این قضیه محتاج به دلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد به هیچ وجه قطعی نمی‌تواند شد. پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم. باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد نه از روی علم به آن باور بکنیم و لیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم می‌شمارند. چنان‌که می‌گویند علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آن‌ها و بعد از آن فیزیک و ماتماتیکا [فیزیک و ریاضی] و جغرافیا و نجوم و امثال آن‌ها را نیز از علوم تعداد می‌کنند. گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است و حال آن‌که مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن‌تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادی حساب بکنیم و تنها آخرین [را] از امور علمیه بشماریم.

برادر مکرم من، باید دانسته باشی که هر دین متضمن سه‌گونه امر مختلف است: اعتقاد و عبادات و اخلاق؛ مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین [سومی] است. اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرزند از برای آن‌که آدم (صاحب اخلاق حسنه بشود ما را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که باید صاحب اخلاق حسنه و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سَخَط [خشمت] و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا این‌که ما نیز به اخلاق او اتصاف بجوییم و این وجود را پروردگار عالم و خالق کائنات می‌نامیم. بعد از آن‌که این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم، لازم می‌دانیم که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت به او به عمل بیآوریم از قبیل نماز و روزه و حج و زکوة و امثال ذلک و بعد از آن‌که این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او به عمل آوردیم لازم می‌شماریم که به رحمت او امیدوار بشویم و از سَخَط او بترسیم. بعد از آن‌که به رحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سَخَط او بترسیدیم، لازم می‌انگاریم که متعلق به اخلاق حسنه‌ی او بشویم و هرگز مصدر سیئات نباشیم تا این‌که مستحق رحمت او بگردیم و مستوجب سَخَط او نشویم. پس اگر ما وسیله‌ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم التبعبد، صاحب اخلاق حسنه بشویم آن وقت فروع دوگانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است.

در اکثر ممالک یورپا و یونکی دنیا انتشار علوم، مردم را به جهت اکتساب حس اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه‌ی هر دین است مستغنی داشته است. اما در آسیا علوم انتشار ندارد و بدین جهت فروع دوگانه شقوقات و زواید لاتحصی [بی‌شمار] پیدا کرده است و بر اصل مقصود به شدتی غلبه نموده است که راه انتشار علوم به واسطه‌ی آن‌ها بالمره مسدود شده است [3]. برادر مکرم من، جمیع مطالب این مکتوب را و هم آن دو مکتوب سابق را از تلقین مصنف کمال‌الدوله بالمشافهه [شفاهی] یاد گرفته به تو نوشته‌ام. امیدوارم که معتبر شمرده باشی و از تلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بر وجود و دلیل بطلان آن‌ست که در این مکتوب آخرین به تحریر آن اقدام می‌کنم.

هر وجود مستلزم سبب است زیرا که هیچ وجود خود به خود به عرصه وجود نمی‌تواند آمد. پس این کاینات که وجود است در وجود خود محتاج به سبب است و همان سبب صانع آن‌ست.

این عقیده‌ای است که به واسطه‌ی آن متشرعون در مقابل حکمای طبیعیین برای اثبات الوهیت استدلال می‌کنند. به رد این عقیده، طبیعیون جواب می‌دهند: در این صورت خود سبب نیز به حیثیتی که وجود است باید مستلزم سبب دیگر باشد و آن سبب دیگر نیز هکذا هلمَّ جرأً [بگیر و بکش. یعنی بر همین قیاس کن] بلاتنها و این کیفیت منافی عقل است زیرا که به حکم عقل سلسله‌ی سبب‌ها باید در جایی توقف بکند و الاً تسلسل لازم می‌آید. پس به حکم عقل استدلال متشرعین در باب این که هر وجود باید مستلزم سبب باشد باطل است.

و فی‌الواقع سستی استدلال سببیت بر وجود اظهر من الشمس است. طبیعیون به متشرعین می‌گویند سلسله‌ی سبب‌ها باید بلا انتها امتداد یابد؛ یا باید شما در جایی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست. در صورت اوّلی تسلسل لازم می‌آید، در صورت ثانیه سببیت بر وجود رفع می‌شود و ثابت می‌گردد که وجود بی‌سبب تواند شد. پس به چه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی‌سبب خود این کاینات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون؟ و به چه تمسک شما خواهید گفت که به وجود کاینات باید سببی تقدّم باشد و از آنجا که به اعتقاد ما و شما در جایی توقف‌ناگزیر است؟ در آن صورت آیا به تجویز خرد خرده‌دان سزاوار نیست که در وجود خود این کاینات توقف بکنیم؟ متشرعون از رد این اعتراض عاجز شده ناچار جواب می‌دهند:

ما وجود را بر دو قسم می‌دانیم. یکی از آن‌ها ممکن الوجود است که این کاینات است و این مستلزم سبب است، دیگری واجب الوجود است که جناب باری است و این مستلزم سبب نیست. نعم، ما از خوف تسلسل لابدیم [ناگزیریم] که در جایی توقف بکنیم. پس ما در ممکن الوجود که این کاینات است توقف نمی‌کنیم چون که آن مستلزم سبب است، بلکه در واجب الوجود که جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمی‌شود.

این دلیل را در صورتی معتبر می‌توان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که متشرعون به چه اعتبار، وجود را بر ممکن و واجب منقسم می‌سازند. ایشان می‌گویند:

ما اشیا را محتاج به سبب می‌بینیم، مثلاً نطفه محتاج به والد است و حبه [بذر] محتاج به درخت است. پس این کاینات که مجمع اشیا است مستلزم سبب می‌باشد. در این صورت، کاینات ممکن الوجود می‌شود و توقف در آن ممتنع می‌گردد. بدین تصور، ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب الوجود است که در وجود خود محتاج به وجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن الوجود است که عبارت از این کاینات باشد و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کلّ ما سواّه خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌سازند؛ اشیا در تنوعات و انتقالات خود محتاج به سبب است نه در ماهیت و ذات خود. مثلاً نطفه و حبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت به حالت دیگر محتاج به والد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست، مراد ما از وجود، ماهیت اشیا است و این ماهیت من حیث آن‌ها وجود ضدّ عدم صرف است و من حیث الكلّ وجود واحد و کامل و محیط است. یعنی جامع ماده جمیع کثرات است و کثراتش در تنوعات و انتقالات خود محتاج به یکدیگرند. پس ماهیت اشیا واجب الوجود است و کاینات که مجمع اشیاست من حیث الماهیه محتاج به ماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست و کاینات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمی‌توان شمرد و محتاج به سبب نمی‌توان انگاشت و الاً تسلسل در برابر چشم است.

حقیقت این است که بیان شد. صاحبان این عقیده را آتا ایست [آته‌ایست] می‌نامند. یعنی منکران صانع و دین و ایمان و اغلب مردم بر مصنّف نسخه طعنه می‌کنند که در دنیا بی‌دینی و بی‌ایمانی باعث ناامیدی است از حیات آخروی و سعادت سرمدی، و می‌گویند مگر نصیب ما از حیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است و بس؟

چه باید کرد؟ مصنف چه تقصیر دارد که دین و ایمان با علم و حکمت متناقضند که هرگز در یک ذات جمع نمی‌توانند شد؟ اگر آدم دین و ایمان داشته باشد، عالم و حکیم شمرده نمی‌شود و اگر علم و حکمت داشته باشد، دین‌دار و مؤمن نخواهد بود. هر که طالب دین و ایمان است باید اصلاً به گرد معرفت نگردد و هر که طالب معرفت است ناچار و بلا اختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یک طرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید می‌کنند که ما دین و ایمان را باید ترک نکنیم تا این که از

امید حیات اُخروی و سعادت سرمدی محروم نشویم. از طرف دیگر علما و حکمای یورپا فریاد می‌زنند که ما باید از عالم بربریت و وحشیت و جهالت بیرون بیاییم.

اگر به حرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم (و دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سرمدی زندگانی بکنیم) باید لا محاله از انوار علوم و سیویلیزاسیون محروم بشویم چنان‌که هستیم. و اگر به حرف علما و حکمای یورپا گوش داده قدم به دایره‌ی علوم و سیویلیزاسیون بگذارم و طالب نجات از بربریت و وحشیت و جهالت باشیم، در آن صورت خدا حافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی می‌داریم! یعنی در آن صورت امید حیات اُخروی و سعادت سرمدی خود بخود زایل می‌شود. خوشا به حال کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع تواند کرد. اما به نظر من محال می‌آید. تا امروز ترجیح ما به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از هجرت تا امروز مرتکب چه‌نوع امور شنیعه شده ایم که ذکر آن‌ها وحشت‌افزا است از قبیل سوختن کتب‌خانه‌های علوم که از ملل تربیت یافته مانده بود و از قبیل سَفْکِ دِمَاءِ [ریختن خون‌ها] و امثال ذلک و دین و ایمان خودمان را نگاه داشته ایم با شرکتِ بربریت و وحشیت و جهالت که نتیجه دین و ایمان است و اگر بعد از این نیز همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنعات است و حسن اخلاق برای محال‌ست.

دیگر، مصنف [نویسنده] نمی‌خواهد که مردم آتا ایست [آته ئیست] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصنف این‌ست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر [به] پراتسانتیزم [تحول] محتاج است. پراتسانتیزم کامل موافق شروط پروقره [پیشرفت] و سیویلیزاسیون [تمدن] متضمن هر دو نوع آزادی و مساوات حقوقیه (هر دو نوع) بشر، مخفف [تخفیف دهنده] دیسپوتیزم [استبداد] سلاطین مشرقیه در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقرر [برقرار کننده] وجوب سواد در کل افراد اسلام ذکوراً و اُنثاً.

[1] ب: [زیرنویس آخوندزاده] مصنف کمال‌الدوله می‌گوید که به واسطه‌ی مرور زمان بهشت و حور درین عصر در نظرها آن جلوه سابق را ندارد که مردم به آروزی آن‌ها شوق‌مند شهادت بوده خودشان را در مقابل دشمنان قوی‌دست به کشتن بدهند و بدین‌وسیله اقتدار ملتی و شوکت دولتی باقی بماند. پس عقلای ملت را درین عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی [ملی] و حراست وطن از تسلط ملل بیگانه در تدارک ردّ ذلتی که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش درین عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است بوده باشند. تدبیر آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت‌دوستی و وطن‌پرستی در مزرع ضمیر ایشان چنان‌که ملل قادره‌ی فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند.

[2] از اول این نامه تا این‌جا نقل مطالبی است که ملکم در اواخر مارس ۱۸۷۲ به آخوند زاده گفته است. ر. ک. به «الفبای جدید و مکتوبات» ص ۲۸۸ تا ۲۹۴

[3] از اول مکتوب سوم تا این‌جا عیناً از حرفهای ملکم است. در آرشیو آخوندزاده یادداشتهایی وجود دارد که نوشته وقتی ملکم از عثمانی به تهران می‌رفته در اواخر مارس ۱۸۷۲ این مطالب را به او گفته است. در یادداشت بی تاریخی به نام ملکم که هرگز برای او فرستاده نشد خطاب به او نوشته است: «چیزها در ملحقات از خود شما به یادگاری داخل شده است. نمی‌دانم در خاطر دارید یا نه» (ر. ک. به «الفبای جدید و مکتوبات» ص ۲۱۶ و ص ۲۸۸ تا ۲۹۴ و ص ۳۳۲)